

به مناسبت نخستین بزرگداشت
حامیان نسخ خطی

گنجینه بهارستان ۱
حکمت ۱

شرح الایساغوجی

حام الدین کاتی

(درگذشته ۷۶۰ هجری)

پروکش

علی اوجی

ŠARH AL-ĪSĀĠŪJĪ

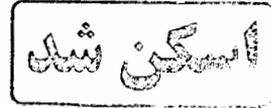
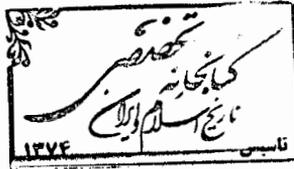
Hosām al-Dīn Kātī
(Dead in 760 A.H.)

Edited by
Ali Owjabi



The Library, museum and Documentation
Center of
The Islamic Consultative Assembly

شرح الایساغوجی



حام الدین کانی

(درگذشته ۷۶۰ هجری)

به کوشش

علی اوجی

مقدمهٔ مصحح

منطق دانشی ابزاری است که به تجزیه و تحلیل فرآیند تفکر پرداخته، شیوه‌های درست اندیشیدن و مجاری خطاهای ذهنی را به آدمی می‌آموزد؛ و تفکر یعنی گزینش و چینش درست معلومات برای دستیابی به مجهولات؛ و چون مجهولات ما دو گونه‌اند:

(۱) مجهولات تصویری (= صورتهای ذهنی بدون حکم)

(۲) مجهولات تصدیقی (= صورتهای ذهنی که حکمی را به همراه

دارند)

مباحث منطق نیز به دو بخش اساسی: تصوّرات و تصدیقات تقسیم می‌شود. یکی از مباحث مقدماتی بخش تصوّرات مبحث ایساغوجی^۱

۱. «این کلمه مرکب است و از سه جزء ترکیب یافته است: نخست «ایس»، دوم «اغو»،

(= مدخل، مقدمه) یا مبحث کلیات خمس از افزوده‌ها و ابتکارات فرفوربوس صوری (۲۳۲ م - ۳۰۴ م) شاگرد فلوطین است که بعدها توسط ابن مقفع به عربی برگردانده شد.^۱

به دلیل اهمیت این رساله، پس از ترجمه، بارها توسط اندیشمندان مسلمان، تحریرها و اقتباسهای نوی از آن ارائه شد که ۲ مورد اکنون در دسترس است:^۲

۱. تحریر ابوالحسن بن ابراهیم بن عمر بقاعی شافعی با شرح سنوسی
۲. تحریر مفضل بن عمر بن مفضل، اثیر الدین ابهری (درگذشته به سال ۵۶۶۳ ه. ق)

اثیر الدین شاگرد مشهور امام فخر رازی و کمال الدین ابوالفتح موسی بن یونس موصلی و معاصر یا خواجه نصیر الدین طوسی، از مشاهیر منطق، فلسفه، نجوم و ریاضیات سده ۷ هجری است. او شاگردان گرانقدری چون: کاتبی قزوینی (۶۷۵ - ۶۰۱ ه. ق)

→ سوم «اجی»، معنای جزء اول «تو» و معنای جزء دوم «من» و معنای جزء سوم «آنجا» می‌باشد و بعد از معنای اصلی خود نقل شده و به معنی کلیات خمس آمده است. لغت‌نامه، ج ۳، ص ۳۷۱۱. برخی نیز گمان کرده‌اند که این واژه به معنی ستاره پنج‌پر یا گل پنج‌پر است. اما همان گونه که در متن آمده، معنی واقعی آن مدخل یا مقدمه است.

۱. التعریف بطبقات الأمم، ص ۲۱۵.

۲. دائرة المعارف تشیع، ج ۲، ص ۶۴۱.

ریاضی‌دان، منجم و فیلسوف، صاحب حکمة العین؛ عماد الدین زکریا (۶۸۲- ۶۰۰ ه. ق) نویسنده کتاب آثار البلاد و عجائب المخلوقات و جمال الدین احمد بن عیسی قزوینی مشهور به اثیری را پروراند و آثار بسیار ارزشمندی در حوزه‌های منطق، فلسفه، ریاضیات و نجوم از خود به یادگار گذاشت.

رساله منطقی ایساغوجی وی از دیرباز مورد توجه حکما و منطقیون بوده است. عبد الرحمن جزائری الخضری آن را در بحر رجز به نظم کشیده^۱ و شماری از جمله خود ابهری بر رساله ایساغوجی شرح نوشته‌اند که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱. شرح شمس الدین محمد بن حمزه فناری (۸۳۴- ۷۵۱ ه. ق)
۲. شرح حسام الدین حسن کاتی (در گذشته به سال ۷۶۰ ه. ق)، اثر حاضر.
۳. شرح نور الدین علی بن ابراهیم شیرازی (در گذشته به سال ۸۶۲ ه. ق)
۴. شرح زین الدین زکریا بن محمد انصاری (در گذشته به سال ۹۱۰ ه. ق)^۲

مبحث ایساغوجی در کتابهای منطقی متأخران و معاصران به کلیات

۱. وی منظومه خویش را السلم المروتن نامیده و بعدها بر آن شرح مستقلی نگاشته است.
 ۲. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، صص ۵۹۰- ۵۸۶.

خمس اختصاص دارد. اما همان گونه که خواجه در اساس الاقتباس^۱ تصریح کرده در ابتدا شامل ۴ فن بوده: ۱. مبحث الفاظ ۲. کلی و جزئی ۳. ذاتی و عرضی ۴. کلیات خمس

رساله حاضر، افزون بر مبحث کلیات خمس، شامل مباحثی چون: اقسام تعریف، تعریف قضیه، اقسام قضیه، انواع قیاس و صناعات خمس می باشد، و در واقع یک دوره فشرده منطبق است، و تسمیه آن به ایساغوجی از باب تسمیه شیء به اسم جزء آن است. در تصحیح اثر حاضر از سه دستنویست کتابخانه مجلس شورای اسلامی بهره بردیم:

۱. نسخه «ع»: نخستین رساله مجموعه شماره ۱۴۴۱۷ که به خط نسخ در اول شوال ۱۲۰۸ هـ. ق در ۴۳ برگ (با صفحات ۱۰ سطری) کتابت شده و از آغاز افتادگی دارد.^۲

۲. نسخه «خ»: به شماره ۳۲۳۵ دستنویستی است به خط نستعلیق و نسخ جعفر بن علی بن سلطانعلی مرندی که در سال ۱۰۵۳ در ۵۳ صفحه ۱۱ سطری کتابت شده است. اما چند برگ از میان افتادگی دارد.^۳

۱. رک: اساس الاقتباس، ص ۶.

۲. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۳۸، ص ۵۵۱.

۳. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۱۰/۲، صص ۸۱۴-۸۱۵.

۳. نسخه «ق»: پنجمین (= آخرین) رساله مجموعه شماره ۱۴۴۸۳ در ۲۶ برگ (۶۳ پ - ۳۸ پ) که به خط نسخ کتابت شده و در پایان مهری با عنوان «المتوکل علی الله عبده عبد الله ۱۱۹۱» موجود است.^۱ بنای تصحیح بیشتر بر اساس ۲ نسخه «خ» و «ق» بوده و از نسخه «ع» به عنوان نسخه کمکی استفاده کردیم، مگر در مواردی که نسخه «خ» افتادگی داشت که نسخه «ع» جایگزین آن گردید. در موارد اختلاف، هر عبارتی که به نظر ترجیح داشت در متن قرار گرفت، و برای بیان افزودگیها و کاستیها از نشانه‌های «+» و «-» استفاده شد.

نکته پایانی اینکه عبارتهای مابعد «قال» متعلق به مصنف و عبارتهای ما بعد «أقول» از آن شارح است. برای تمایز بیشتر، عبارات مصنف - یعنی متن ایساغوجی - را داخل علامت < > قرار دادیم.

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۳۸، ص ۶۳۹.

1. The first part of the paper is devoted to the study of the
 asymptotic behaviour of the solutions of the system of
 differential equations

$$\dot{x} = Ax + B(t)x + C(t)x^2 + D(t)x^3 + \dots$$
 as $t \rightarrow \infty$, where A is a constant matrix, $B(t)$, $C(t)$, $D(t)$, ...
 are periodic functions of t with period 2π .

2. It is shown that the solutions of this system are
 asymptotically stable if and only if the eigenvalues of
 the matrix A have negative real parts.

3. The second part of the paper is devoted to the study
 of the asymptotic behaviour of the solutions of the
 system of differential equations

$$\dot{x} = Ax + B(t)x + C(t)x^2 + D(t)x^3 + \dots$$
 as $t \rightarrow \infty$, where A is a constant matrix, $B(t)$, $C(t)$, $D(t)$, ...
 are periodic functions of t with period 2π .

4. It is shown that the solutions of this system are
 asymptotically stable if and only if the eigenvalues of
 the matrix A have negative real parts.

5. The third part of the paper is devoted to the study
 of the asymptotic behaviour of the solutions of the
 system of differential equations

$$\dot{x} = Ax + B(t)x + C(t)x^2 + D(t)x^3 + \dots$$
 as $t \rightarrow \infty$, where A is a constant matrix, $B(t)$, $C(t)$, $D(t)$, ...
 are periodic functions of t with period 2π .

6. It is shown that the solutions of this system are
 asymptotically stable if and only if the eigenvalues of
 the matrix A have negative real parts.

Received by the Editor: 10/10/20

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواجب وجوده، الممتنع نظيره، الممكن سواه وغيره، الصادر
باختيار^١ شره وخيره؛ والصلوة والسلام على سيدنا^٢ محمد الذي
انتشر به أمره ونهيه^٣.
أما^٤ بعد: فإن كتاب الشيخ الإمام، قدوة الحكماء، أثير الدين
الأبهري - طيب الله ثراه وجعل الجنة مثواه - المشهور بـ «إساغوجي» لما
كان على بعض الإخوان متعسراً وعلی بعضهم متيسراً، أردت أن أكتب
بالتماسهم أوراقاً لتنزيل تعسره وتعميم تيسره؛ والله خير الميسرين و

١. ق: باختياره. ٢. خ: سيدنا. ٣. خ: نهيه وأمره.

٤. خ: و.

الموقفين.

> قال: ايساغوجي؛ اللفظ الدالّ بالوضع يدلّ على تمام ما وضع له بالمطابقة؛ وعلى جزئه بالتضمّن إن كان له جزء؛ وعلى ما يلازمه في الذهن بالالتزام كالإنسان، فإنّه يدلّ على تمام الحيوان الناطق بالمطابقة وعلى أحدهما بالتضمّن وعلى قابل العلم وصنعة الكتابة بالالتزام.^١ < أقول: اعلم أنّ للمنطقيين اصطلاحات يجب استحضارها للمبتدى إذا أراد أن يشرع في شيء من العلوم، منها «ايساغوجي» وهو لفظ يوناني يراد به الكلّيات الخمس - أعني^٢ النوع والجنس^٣ والفصل والخاصّة والعرض العامّ - وهذه^٤ يتوقّف معرفتها على بيان الدلالات الثلاث - المطابقة والتضمّن والالتزام^٥ - وأقسام اللفظ.

والدلالة هي^٦ كون الشيء بحيث^٧ يلزم من العلم به العلم بشيءٍ آخر؛ والأوّل هو الدالّ والثاني هو المدلول. فمن هذا عرفت أنّ الدليل هو الذي يلزم من العلم به العلم بشيءٍ آخر؛^٨ والمدلول هو الذي يلزم من العلم بشيءٍ آخر العلم به.

والدلالة تنقسم إلى طبيعية وعقلية ووضعية؛ وإتمام^٩ المراد من

١. ق: - اللفظ الدالّ... بالالتزام.

٢. ق: و هي.

٣. خ: الجنس والنوع. ق: فهذه.

٤. خ: المطابقة والالتزام والتضمّن.

٥. ق: هو.

٦. ق: بحالة. ٧. خ: + كذا عرفت أنّ.

٨. ق: - إتمام.

الدلالة هي هنا الدلالة^١ الوضعية التي تكون^٢ بحسب وضع اللفظ الدال^٣ على معنى؛ وهى ثلاثة أقسام؛ لأن اللفظ الدال على معنى لا يخلو من أن يدل على تمام ما وضع له أو يدل على جزء ما وضع له أو يدل على ما يلازمه فى الذهن؛ فإن^٤ كان الأول، فالدلالة دلالة بالمطابقة^٥؛ وإن كان الثانى، فالدلالة دلالة بالتضمن؛ وإن كان الثالث، فالدلالة دلالة بالالتزام^٦.

مثال الدلالة بالمطابقة كالإنسان، فإنه يدل على الحيوان الناطق بالمطابقة^٧ لكونه تمام ما وضع له الإنسان؛ وإنما سميت هذه الدلالة بالمطابقة^٨ لأن اللفظ موافق لتمام ما وضع له؛ وذلك مأخوذ من قولهم: «طابق النعل بالنعل» إذا توافقتا.

و مثال الدلالة^٩ بالتضمن كالإنسان [أيضاً] إذا دل على أحدهما - أى على الحيوان أو على الناطق - وإنما سميت هذه الدلالة تضمناً لأنه يدل على الجزء الذى فى ضمنه؛ فيكون دالاً على ما فى ضمنه. و مثال الدلالة^{١٠} بالالتزام كالإنسان [أيضاً] إذا دل على قابل العلم و صنعة الكتابة؛ وإنما سميت هذه الدلالة التزاماً لأن اللفظ لا يدل على

١. ق: - الدلالة.

٢. خ: يكون.

٣. خ، ق: - الدال.

٤. خ: و إن.

٥. ق: بالمطابقة.

٦. خ: فالدلالة دلالة بالتزام.

٧. خ: - بالمطابقة.

٨. خ: مطابقة.

٩. ع: و مثال ما يدل.

١٠. ع: و مثال ما يدل.

كلّ أمر خارج عنه، بل على الخارج اللازم له؛ وإِنما قيّد قوله: «على ما يلازمه» بقوله: «في الذهن» لأنّ الملازمة الخارجية لا جعلت شرطاً لها^٢ لم يتحقّق دلالة الالتزام بدونها^٣؛ لامتناع تحقّق المشروط بدون تحقّق الشرط^٤؛ و اللازم باطل فكذا^٥ الملزوم^٦؛ لأنّ العدم كالعَمَى يدلّ على الملكة كالبصر التزاماً؛ لأنّ العَمَى عدم البصر عمّا من شأنه أن يكون بصيراً مع أنّ بينهما معاندة في الخارج.

> قال: ثمّ اللفظ إمّا مفرد وهو الذي لا يراد بالجزء منه دلالة على جزء المعنى كالإنسان؛ وإمّا مؤلّف وهو الذي لا يكون كذلك، كرامي^٧ الحجارة.^٨

أقول: لمّا فرغ من بيان الدلالات الثلاث شرع في تقسيم اللفظ؛ فهو^٩ ينقسم إلى قسمين: مفرد و مؤلّف؛ لأنّه إمّا أن لا يراد بالجزء منه أي من اللفظ [دلالة على جزء معناه، كالإنسان؛ فإنّه لفظ لا يراد بجزء منه^{١٠} دلالة على جزء معناه أو يراد ذلك^{١١} كرامي^{١٢} الحجارة؛ فإنّه لفظ يدلّ جزئه على جزء معناه؛ لأنّ الرامى يدلّ على ذات من له الرمى و

١. خ: خارجيّة. ٢. ق: - لها.

٣. ق: بدون الملازمة الخارجيه.

٤. خ: شرطه.

٥. خ، ق: وكذا.

٦. ق: + مثله.

٧. خ: رامي.

٨. ق: - وهو الذي... الحجارة.

٩. خ، ق: تقسيم اللفظ فنقول اللفظ.

١٠. ق: بجزءه.

١١. خ: + فان كان الاول فهو مفرد و ان كان الثاني فهو مؤلّف.

١٢. ق: كقولك رامي.

الحجارة تدل^١ على جسم معيّن^٢. فإن كان الأوّل فهو مفرد وإن كان الثاني فهو مؤلّف^٣.

قوله: «لا يراد بالجزء منه دلالة [على جزء المعنى]» صدق^٤ على أربعة أقسام:

الأوّل: أن لا يكون له جزء أصلاً^٥، مثل^٦ «ق» علماً.
والثاني: أن يكون له جزء لا معنى له، نحو «زيد» علماً.
والثالث: أن يكون له جزء ذو معنى لكن لا يدلّ عليه، نحو «عبدالله» علماً.

والرابع: أن يكون له جزء ذو معنى دالّ^{١٠} [هو] عليه لكن لا يكون مراداً نحو: «الحيوان الناطق» علماً^{١١}؛ لأنّ معناه حينئذٍ الماهية الإنسانية مع التشخيص.

قال: و المفرد إمّا كلي^{١٢} وهو الذي لا يمنع^{١٣} نفس تصوّر مفهومه عن وقوع الشركة فيه، كالإنسان؛ وإمّا جزئي وهو الذي يمنع نفس تصوّر مفهومه عن ذلك كزيد و عمرو.^{١٤}

- | | | |
|-----------------|------------------------------------|-----------------------|
| ١. خ: يدلّ. | ٢. خ: - كرامى... معيّن. | ٣. خ: مركّب. |
| ٤. خ: - صدق. | ٥. خ: - أصلاً. | ٦. خ: نحو. |
| ٧. خ: - و. | ٨. خ: - و. | ٩. خ: - و. |
| ١٠. خ: دالّاً. | ١١. ق: + للإنسان. | ١٢. ق: فالْمفرد كليّ. |
| ١٣. خ: لا يمنع. | ١٤. ق: - وهو الذي لا يمنع... عمرو. | |

أقول: [اللفظ] المفرد ينقسم إلى قسمين^١: كلى و جزئى؛ لأنه إما أن يكون نفس تصوّر مفهومه - أى من حيث إنه متصوّر - مانعاً من وقوع الشركة فيه - أى من اشتراكه بين كثيرين - أو لا يكون كذلك. فإن منع^٢ نفس تصوّر مفهومه من^٣ اشتراكه بين كثيرين فهو الجزئى^٤، كزيد علماً؛ فإنه إذا تصوّر مفهومه امتنع عن صدقه على كثيرين؛ وإن لم يمنع^٥ نفس تصوّر مفهومه من اشتراكه بين كثيرين فهو الكلى، كالإنسان، فإن مفهومه عند العقل لم يمنع^٦ عن صدقه على كثيرين.

و إنما قيّد الكلى و الجزئى^٧ بالتصوّر؛ لأنّ من الكليات ما يمنع^٨ الاشتراك بين أمور متعدّدة بالنظر إلى الخارج كواجب الوجود^٩، فإنّ الدليل الخارجى يقطع^{١٠} عرق الشركة عنه^{١١} لكن عند العقل لم يمتنع^{١٢} صدقه على كثيرين و إلّا لم يفتقر^{١٣} إلى دليلٍ فى إثبات الوحداية.

قال: و الكلى إما ذاتى و هو الذى يدخل فى حقيقة جزئياته كالحيوان بالنسبة إلى الإنسان و الفرس؛ وإما عرضى و هو الذى يخالفه،

١. ق: - قسمين. ٢. خ: امتنع. ٣. ق: عن.

٤. خ: جزئى. ٥. خ: لم يمتنع. ٦. خ: لم يمتنع.

٧. خ: - الكلى و الجزئى. ٨. خ: يمتنع.

٩. خ: كالواجب الوجود فإنه بالنظر الى الخارج جزءى و بالنظر الى الذهن كلى.

١٠. خ: قطع. ١١. ق: + يمنع عن وقوعه فيه.

١٢. خ: ق: لم يمنع عن. ١٣. خ: نفتقر.

كالضاحك بالنسبة إلى الإنسان.^١ <
أقول: الكلّي ينقسم إلى قسمين: ذاتي و عرضي؛ لأنه^٢ إما أن يكون
داخلاً في حقيقة جزئياته أو لا يكون.

فإن^٣ كان داخلاً في حقيقة جزئياته فهو ذاتي، كالحيوان بالنسبة
إلى الإنسان؛ فإنه حقيقة زيد و عمرو^٤ و بكر، و الحيوان داخل فيه
لكونه مركباً من الحيوان و الناطق و كذا بالنسبة إلى الفرس؛ و إن لم يكن
داخلاً في حقيقة جزئياته، بل كان خارجاً عن تلك الحقيقة فهو
عرضي، كالضاحك بالنسبة إلى الإنسان؛ فإنه لم يدخل في حقيقة زيد
و عمرو^٥ و بكر التي هي الإنسان لما مرّ من أنه مركّب من الحيوان و
الناطق فقط؛ فتعيّن^٦ أنه خارج عنه؛ فعلى^٧ هذا لا يكون نفس الماهية
ذاتية، بل تكون من العرضيات؛ لأنها تخالف^٨ الذاتى بذلك التفسير و ما
يخالفه فهو عرضي.

و قد يقال الذاتى على ما ليس بعرضي، فحينئذ تكون^٩ الماهية
ذاتية.

لا يقال: إن الذاتى هو المنتسب^{١٠} إلى الذات، فلا يجوز أن تكون^{١١}

١. ق: - و هو الذى يدخل... الإنسان.

٢. ق: + لا يخ.

٣. ق: و إن.

٤. ق: فنتيّن.

٥. ق: فنتيّن.

٦. ق: فنتيّن.

٧. ق: فنتيّن.

٨. ق: فنتيّن.

٩. ق: فنتيّن.

١٠. ق: فنتيّن.

١١. ق: فنتيّن.

١٢. ق: فنتيّن.

الماهية ذاتية وإلا لزم انتساب الشيء إلى نفسه وهو ممتنع^١.
 لأننا نقول: هذه التسمية^٢ - أي تسمية الماهية ذاتية - ليست بلغوية
 حتى يلزم ذلك المحذور^٣، بل إنما هي اصطلاحية؛ فلا يرد ذلك
 >قال: والذاتي إما مقول في جواب ما هو بحسب الشركة المحضة،
 كالحيوان بالنسبة إلى الإنسان والفرس وهو الجنس^٤؛ ويرسم بأنه كلي
 مقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو^٥.
 أقول: هذا شروع في بيان الكليات الخمس.

اعلم أن الذاتي إما جنس أو نوع أو فصل؛ لأنه إن كان مقولاً في
 جواب ما هو بحسب الشركة المحضة - أي لا للخصوصية^٦ أيضاً^٧ -
 فهو الجنس^٩، كالحيوان بالنسبة إلى الإنسان والفرس؛ فإنه إذا سُئِلَ عن
 الإنسان والفرس [معاً] بما هما كان الحيوان جواباً عنهما.
 وإذا سُئِلَ عن كل واحد منهما - أي^{١٠} من الإنسان والفرس - لم يصح
 لأن^{١١} يقع جواباً عن كل واحد منهما؛ لأنه ليس بتمام ماهية^{١٢} كل واحد
 منهما بالانفراد^{١٣}؛ فإتكَ^{١٤} إذا أفردت الإنسان بالسؤال فتقول: «الإنسان

١. ق: ممنوع. ٢. خ: - التسمية. ٣. خ: - المحذور.

٤. خ: + إلى آخره.

٥. خ: - ويرسم... ما هو؛ ق: - بحسب الشركة المحضة... ما هو.

٦. ق: إلى. ٧. خ: الخصوصية. ٨. خ: - أيضاً.

٩. خ: ق: جنس. ١٠. ق: - أي. ١١. ق: لم يصلح ان.

١٢. ق: الماهية. ١٣. ق: - بالانفراد. ١٤. خ: لا تك.

ما هو؟» فجوابه ليس إلا «الحيوان الناطق» لكونه تمام ماهيته^١؛ وكذا^٢ إذا أفردتَ الفرسَ بالسؤال فجوابه ليس إلا^٣ «الحيوان الصاهل» لكونه تمام ماهيته^٤.

فيرسم^٥ الجنس بأنه كلى مقول على كثيرين مختلفين بالحقائق فى جواب ما هو.^٦

قوله: «كلى» زائد^٧ لا طائل تحته.

و قوله: «مقول» [جنس] متناول للجزئيات والكليات.

و قوله: «على كثيرين» يُخرج الجزئيات، لما^٨ مرَّ من أن الجزئى إنما يقال على واحد متشخص^٩.

و قوله: «مختلفين بالحقائق» يُخرج النوعَ لكونه مقولاً على كثيرين متفقين بالحقائق.

و قوله: «فى جواب ما هو^{١٠}» يُخرج الكليات الباقية؛ أعنى الفصل و الخاصة والعرض العام.

قال: وإما مقول فى جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية معاً، كالإنسان بالنسبة إلى زيد و عمرو و هو النوع؛ و يرسم بأنه كلى

١. خ: ماهية. ٢. ق: كذلك. ٣. ق: - ليس إلا.

٤. خ: ماهية. ٥. خ، ق: و يرسم. ٦. خ، ق: + قولاً ذاتياً.

٧. ق: - زائد. ٨. خ، ق: كما. ٩. ق: - متشخص.

١٠. خ، ق: + قولاً ذاتياً.

مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة في جواب ما هو. <
أقول: يعنى^١ وإن كان الذاتى مقولاً فى جواب ما هو بحسب
الشركة و الخصوصية معاً فهو النوع^٢، كالإنسان بالنسبة إلى أفرادهِ
- أعنى زيداً و عمرواً و بكرأ و غير ذلك^٣ - لأنه إذا سُئل عن زيد و
عمرو و بكر و غيرهم بـ «ما هم؟»^٤ كان الجواب^٥ الإنسان؛ لأنه تمام
الماهية^٦ المشتركة بينهم؛ و إذا سُئل عن زيد فقط كان الجواب الإنسان
أيضاً؛ لأنه تمام الماهية^٧ المختصة به؛ فتعيّن أنه - أعنى النوع - يكون
مقولاً فى جواب ما هو بحسب الشركة و الخصوصية معاً^٨.
فيرسم^٩ بأنه كلّى مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة
فى جواب ما هو^{١٠}.

قوله: «كلّى» زائد كما مرّ.

و^{١١} قوله: «مقول» جنس متناول للجزئى و الكلّى.

و^{١٢} قوله: «على كثيرين» يُخرج الجزئى.

و قوله: «مختلفين بالعدد دون الحقيقة» يُخرج الجنس؛ لأنّ النوع

١. خ، ق: - قال و إما مقول... يعنى.

٢. خ: نوع.

٣. ق: + من الأفراد.

٤. ق: زيد و عمرو و غيرهما بما هم.

٥. خ: جوابه.

٦. خ، ق: ماهيتهم.

٧. ق: ماهية.

٨. ق: + كالإنسان بالنسبة الى افرادهِ.

٩. خ: و يرسم؛ ق: و يرسم النوع.

١٠. ق: + قولاً ذاتياً.

١١. خ، ق: - و.

١٢. خ، ق: - و.

إنّما هو مقول على كثيرين متّفقين بالحقيقة مختلفين بالعدد بخلاف الجنس فإنّه مقول على كثيرين مختلفين بالحقائق. وقوله: «مختلفين بالعدد» لكون أفرادهم مختلفة بالعوارض والمشخصات.

و^١ قوله: «فى جواب ما هو» يُخرج الثلاثة الباقية المذكورة. ^٢ قال: «وما غير مقول فى جواب «ما هو»، بل مقول فى جواب «أى شىء هو فى ذاته؟» الذى يميّز الشىء عمّا يشاركه فى الجنس، كالناطق بالنسبة إلى الإنسان وهو الفصل؛ ويرسم بأنّه كلى مقول على الشىء فى جواب «أى شىء هو فى ذاته؟». ^٣ أقول: يعنى ^٤ وإن كان الذاتى غير مقول فى جواب ما هو، بل كان مقولاً^٥ فى جواب «أى شىء هو فى ذاته؟» وهو^٦ ما يميّز الشىء عمّا يشاركه فى الجنس فهو الفصل.^٨

ولو قال: «أو فى الوجود^٩ أيضاً» لكان^{١٠} أشمل ليدخل فيه الماهية المركّبة من أمرين متساويين أو أمور متساوية. اللهمّ إلا أن يقال إنّه اكتفى^{١١} بالجنس بناءً على بطلان تركّب^{١٢} الماهية من أمرين متساويين

١. خ، ق: - و. ٢. در حاشية «خ»: + و هو.
٣. خ، ق: - قال و إما غير مقول... يعنى. ٤. ق: - كان.
٥. خ: بل هو مقول. ٦. ق: + اعنى المقول فى جواب أى شىء هو فى ذاته.
٧. ق: - ما. ٨. خ، ق: فصل. ٩. خ: وجوده.
١٠. ق: + قوله. ١١. ق: يقال اكتفاؤه. ١٢. ق: تركيب.

أو أمور متساوية.
 ولقائل أن يقول: فعلى هذا كان اللازم عليه أن لا يذكر الجنس في
 التعريف. وذلك - أعنى ما يميّز الشيء عمّا يشاركه في الجنس - كالناطق
 بالنسبة إلى الإنسان؛ فإنه - أعنى الناطق - يميّز الإنسان عمّا يشاركه في
 الحيوانية كالفرس والبغل والبقر وغيرها؛ لأنه إذا سُئل عن الإنسان
 بأيّ شيء هو في ذاته؟ كان الجواب أنّه ناطق؛ لأنّ السؤال عن الإنسان^٣
 بأيّ شيء هو في ذاته؟ إنّما يطلب به ما يميّزه عن غيره^٤ وكلّ ما يميّز
 الشيء [عن غيره] يصلح للجواب. فالناطق يصلح للجواب لتميّزه^٥
 الإنسان عن غيره.
 فيرسم^٦ - أي الفصل - بأنّه كلّى يقال على الشيء في جواب «أيّ
 شيء هو في ذاته؟».

قوله: «كلّي» مستدرک لما مرّ.^٧
 وقوله: «مقول على الشيء» جنس شامل الكلّيات^٨ الخمس.
 وقوله: «في جواب أيّ شيء هو في ذاته؟» يُخرج النوع والجنس

١. ق: يذكر. ٢. خ، ق: الحيوان. ٣. ق: - عن الإنسان. ٤. خ: يطلب به ما يميّز الشيء عن غيره؛ ق: يطلب ما يميّز الشيء عن غيره. ٥. خ: لتميّزه؛ ق: لتميّز. ٦. خ، ق: ويرسم. ٧. خ: - لما مرّ. ٨. خ: يشتمل الكلّيات. ٩. خ: - و.

و العرض العامّ، لأنّ النوع والجنس يقالان فى جواب ما هو لافى جواب «أى شىء هو فى ذاته؟»؛ و العرض العامّ لا يقال فى الجواب أصلاً.

و^١ قوله: «فى ذاته» - أى فى جوهره - يُخرج الخاصّة؛ لأنّها وإن كانت مميّزة للشىء لكن لافى جوهره و ذاته، بل فى عرضه.

قال: و أمّا العرضى^٢ فإمّا أن يمتنع انفكاكه عن الماهية و هو العرض العامّ أو لا يمتنع و هو العرض المفارق؛ و كلّ واحد منهما إمّا أن يختصّ بحقيقة واحدة و هو الخاصّة كالضاحك بالقوّة و بالفعل بالنسبة إلى الإنسان؛ و يرسم بأنّها كلية تقال على ما تحت حقيقة واحدة فقط قولاً عرضياً و إمّا أن يعمّ حقائق فوق واحدة و هو العرض العامّ كالمتنفّس بالقوّة و بالفعل بالنسبة إلى الإنسان و غيره من الحيوانات؛ و يرسم بأنّه كلى مقول على ما تحت حقائق مختلفة قولاً عرضياً.^٣

أقول: العرضى^٤ إمّا لازم أو مفارق؛ لأنّه إمّا أن يمتنع انفكاكه عن الماهية أو لا.^٥

الأوّل^٦ هو العرض اللازم كالكتاب بالقوّة بالنسبة إلى الإنسان.

١. خ: - و.

٢. خ: + إلى آخره.

٣. خ: العرض.

٤. خ: ق: - فإمّا أن يمتنع انفكاكه... عرضياً.

٥. خ: و الأوّل.

٦. خ: ق: أو لا يمتنع انفكاكه عنها.

٧. ق: - هو.

والثاني: هو العرض المفارق كالکاتب بالفعل بالنسبة إليه.^١
 وكل^٢ واحد منهما - أي من العرض اللازم والمفارق - إما خاصة أو
 عرض عام؛^٣ لأنه إن اختصَّ بحقيقةٍ واحدةٍ فقط فهو الخاصة،
 كالضاحك بالقوة والفعل بالنسبة إلى الإنسان.^٤ فإنَّ الضاحك بالقوة
 عرض لازم لا ينفك عن ماهية الإنسان يختصَّ^٥ بحقيقةٍ^٦ واحدةٍ، و
 هي ماهية الإنسان؛ والضاحك بالفعل عرض مفارق ينفك عن ماهية
 الإنسان يختصَّ^٧ بها.

«فترسم^٨ - أي الخاصة - بأنها كلية تقال^٩ على ما تحت حقيقة
 واحدة فقط قولاً عرضياً.

قوله «كلية» مستدرک لما^{١٠} مرَّ غير مرّة.

وقوله: «تقال على ما تحت^{١١} حقيقة واحدة» جنس شامل
 للكليات الخمس.

وقوله: «واحدة^{١٢} فقط» يُخرج الجنس والعرض العام لكونهما
 مقولين على ما تحت حقائق مختلفة^{١٣}.

١. خ: إلى الانسان.

٢. خ: فكل.

٣. خ: الفعل للإنسان.

٤. خ: اما الخاصة او العرض العام.

٥. خ: ق: مختص.

٦. خ: ق: مختص لحقيقة.

٧. خ: ق: كما.

٨. خ: يقال.

٩. خ: - واحدة.

١٠. خ: قوله مقول على افراد حقيقة.

١١. خ: - مختلفة.

١٢. خ: - مختلفة.

و قوله: «قولاً عرضياً» يُخرج النوعَ والفصل؛ لأنهما مقولان على ما تحتهما قولاً ذاتياً عرضياً^١.

و إن لم يختص كل واحد من اللازم و المفارق بحقيقة واحدة، بل يعمّ حقائق فوق^٢ واحدة؛ فهو العرض العام، كالمتنفس بالقوة و الفعل للإنسان و غيره من الحيوانات^٣. فإن المتنفس بالقوة عرض لازم غير منفك عن ماهيات الحيوانات^٤ و غير مختصّ بماهية واحدة؛ و المتنفس بالفعل عرض مفارق ينفك عن ماهياتها^٥ غير مختصّ بواحدة منها^٦.

فيرسم^٧ العرض العام بأنه كلى يقال على ما تحت حقائق مختلفة قولاً عرضياً.

قوله: «كلى» زائد كما مرّ.

و قوله: «يقال» جنس شامل الكلّيات الخمس.

و قوله^٨: «على ما تحت حقائق مختلفة» يُخرج النوعَ و الفصلَ و الخاصة؛ لأنها لا تقال^٩ إلا على حقيقة واحدة فقط.

٢. خ: + الحقيقة.

٤. خ: - و.

٦. خ: - منها.

٨. خ: ق: - جنس... قوله.

١. ق: تحتها ذاتي لا عرضي.

٣. ق: + غير مختصّ بحقيقة واحدة.

٥. ق: ماهيات الحيوانات.

٧. خ: و يرسم اي؛ ق: و يرسم.

٩. خ: لا يقال.

وقوله: «قولاً عرضياً» يُخرج الجنس؛ لأنه قول ذاتي لا عرضي.
 وكون هذه التعريفات للكليات رسوماً [الحدوداً] بناءً على إمكان
 أن يكون لها ماهيات أخرى^١ وراء تلك المفهومات التي ذكرناها
 ملزومات متساوية لها لكن^٢ المناسب ذكر التعريف الذي هو أعم [من
 الرسم والحد]؛ لأنّ عدم العلم بأنّها حدود لا يوجب العلم بأنّها رسوم.
 >قال: القول الشارح^٣ هو قول دالّ على ماهية الشيء^٤.
 و التامّ منه ما^٥ يتركّب من^٦ جنس الشيء و فصله القريبين،
 كالحيوان الناطق بالنسبة إلى الإنسان^٧.
 و الناقص منه ما^٨ يتركّب من جنسه البعيد^٩ و فصله القريب،
 كالجسم الناطق بالنسبة إلى الإنسان.
 و الرسم التامّ هو الذي يتركّب من الجنس القريب و الخاصّة،
 كالحيوان الضاحك بالنظر إلى الإنسان^{١٠}.
 و الرسم الناقص هو الذي يتركّب من الجنس البعيد و الخاصّة،
 كالجسم الضاحك أو ما يتركّب^{١١} من عرضيات تختصّ^{١٢} جملتها بحقيقة

١. خ: - آخر. ٢. خ: لها الآن. ٣. ق: + إلى آخره.

٤. خ: + و هو الذي. ٥. خ: - و التامّ منه ما. ٦. خ: ق: عن.

٧. خ: + و هو الحدّ التامّ. ٨. خ: و الحدّ الناقص هو الذي.

٩. خ: جنس بعيد الشيء.

١٠. خ: من جنس الشيء و خواصّه اللازمة كالحیوان الضاحك في تعريف الانسان.

١١. خ: - يتركّب من الجنس البعيد... يتركّب. ١٢. خ: يختصّ.

واحدة، كقولنا فى تعريف الإنسان: «أنه ماشٍ على قَدَمَيْهِ، عريض الأظفار، بادية البشرة، مستقيم القامة، ضاحك^١ بالطبع»^٢ < أقول: العلم^٣ على قسمين:

أحدهما: القول الشارح.

والآخر: الحجّة^٤؛ لأنه إن كان تصوّراً مع عدم اعتبار الحكم فيه موصلاً إلى المطلوب التصوّرى، فهو القول الشارح؛ وإن كان تصوّراً مع اعتبار الحكم فيه موصلاً إلى المطلوب التصديقى، فهو الحجّة.

وإذا^٥ عرفت هذا، فنقول: من تلك الاصطلاحات المنطقية المذكورة القول الشارح وهو التعريف أعم من أن يكون حدّاً أو رسماً؛ والحدّ قول دالّ على ماهية الشيء.

قوله: «دالّ» جنس شامل لأنواع^٦ التعريف.

قوله: «على ماهية الشيء» يُخرج الرسم كما سنبينه.

هذا هو تعريف^٨ الحدّ.

وقيل: لم يمكن تعريفه لئلا يلزم التسلسل.

قلنا: لانسلّم لزوم التسلسل؛ لأنّ حدّ الحدّ، نفس الحدّ كما أنّ وجود

١. خ: ضحّاك.

٢. ق: - هو قول دالّ على ماهية الشيء... بالطبع.

٣. ق: + على.

٤. خ: حجّة.

٥. ق: فاذا.

٦. ق: الأنواع.

٧. خ: قوله دالّ على ماهية الشيء.

٨. ق: التعريف.

الوجود نفس الوجود.
 و الحدّ ينقسم إلى قسمين: تامّ و ناقص.
 و الحدّ التامّ هو الذي يتركّب من ^١ جنس الشئ و فصله القريبين،
 كالحيوان الناطق بالنسبة إلى الإنسان؛ فإنك إذا قلت: «ما الإنسان؟»
 فيقال: «الحيوان الناطق» و مثل هذا ^٢ هو الحدّ التامّ.
 أمّا كونه حدّاً، فلأنّ الحدّ في اللغة المنع؛ و هو لكونه مشتملاً على
 الذاتيات مانع عن دخول الغير فيه.
 و أمّا كونه تامّاً، فلكون الذاتيات مذكورة بتمامها فيه.
 و الحدّ الناقص هو الذي يتركّب من ^٣ جنس بعيد للشئ ^٤ و فصله ^٥
 القريب، كالجسم الناطق بالنسبة إلى الإنسان؛ فإنّه إذا سئل عن الإنسان
 بـ «ما هو؟» و ^٦ أُجيب ^٧ عنه بأنّه جسم ناطق، كان الحدّ ناقصاً.
 أمّا كونه حدّاً، فلما مرّ [من كونه مانعاً لاشتماله على الذاتيات].
 و أمّا كونه ناقصاً، فلعدم ذكر بعض الذاتيات فيه.
 و الرسم أيضاً ينقسم إلى قسمين: تامّ و ناقص.
 أمّا الرسم التامّ، فهو الذي يتركّب من جنس قريب للشئ و خاصّة
 لازمة ^٨ له، كالحيوان الضاحك في تعريف الإنسان.

١. ق: عن. ٢. ق: + الحدّ. ٣. خ: ق: عن.

٤. خ: شئ. ٥. ق: فصل. ٦. ق: - و.

٧. خ: فاجيب.

٨. خ: جنس الشئ و خاصّة اللازمة؛ ق: جنس الشئ و خواصّة اللازمة.

أما كونه رسماً، فلأنّ رسم الدار أثرها ولما كان التعريف بالخاصّة
اللازمة التي هي من آثار الشيء كان تعريفاً بالأثر [فصار رسماً].
وأما كونه تاماً فلتحقّق المشابهة بينه وبين الحدّ التامّ من^١ جهة أنّه
وضع فيه الجنس القريب وقيد بأمرٍ مختصّ بالشيء.^٢
وأما الرسم الناقص فهو الذي يتركّب من^٣ الجنس البعيد والخاصّة،
كالجسم الضاحك أو من^٤ العرضيات التي تختصّ جملتها بحقيقةٍ
واحدة، لأنّ كلّ واحد منها لا تختصّ بها^٥، كقولنا في تعريف الإنسان:
«إنّه ماشٍ على قدميه، عريض الأظفار، بادئ البشرية، مستقيم القامة،
ضاحك^٦ بالطبع» فإنّ جملة هذه الأمور العرضية [من حيث المجموع]
مختصّة بالإنسان لا غير، بخلاف كلّ واحدٍ منها، لوجود البعض منها في
غيره أيضاً.
أما كونه رسماً، فلما^٧ مرّ من أنّ الخاصّة اللازمة من آثار الشيء؛
فيكون تعريفاً بالأثر الذي هو الرسم.
وأما كونه ناقصاً، فلعدم ذكر بعض أجزاء الرسم التامّ فيه^٨ حتّى
يتحقّق المشابهة بالحدّ التامّ^٩ كتحقّقها بين الرسم التامّ والحدّ التامّ.

١. خ: + حيث. ٢. ق: + وهو الضاحك.

٣. خ: عن. ٤. خ، ق: - الجنس البعيد... من.

٥. ق: لا يختص بحقيقه واحدة. ٦. خ، ق: ضحّاك.

٧. خ: فكما. ٨. ق: - فيه. ٩. خ: - التامّ.

> قال: مبحث^١ القضايا^٢. القضية قول يصح أن يقال لقائله إنه صادق فيه أو كاذب فيه^٣ وهي إما حملية، كقولنا: «زيد كاتب» وإما شرطية متصلة، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة، فالنهار موجود» وإما شرطية منفصلة، كقولنا: «العدد إما أن يكون زوجاً أو فرداً»^٤.

أقول: لما فرغ عن^٥ بيان [مباحث] القول الشارح شرع في [بيان مباحث] الحجّة؛ وهي القضايا المرتبة^٦ الموصلة إلى المطلوب التصديقي^٧. والقضية قول يصح أن يقال لقائله إنه صادق فيه - أي في قوله - أو كاذب فيه؛ وهو الذي يسميه بعضهم خيراً.

و القول هو المركّب سواء كان لفظاً مركّباً - كما في القضية الملفوظة - أو مفهوماً عقلياً مركّباً كما في القضية المعقولة.

وهو - أي القول - جنس يتناول للأقوال^٨ التامة والناقصة^٩.

وقوله «يصح أن يقال لقائله إنه صادق فيه أو كاذب فيه» فصلٌ يحترز به عن الأقوال الناقصة والانشائيات من الأمر^{١٠} والنهي والاستفهام والتمنى^{١١} وغيرها.

١. خ، ق: - مبحث. ٢. ق: + إلى آخره. ٣. خ: - فيه.

٤. ق: - القضية... فرداً. ٥. خ: من. ٦. خ: المترتبة.

٧. ق: التصديقي. ٨. ق: الأقوال.

٩. ق: + مثل زيد قائم و يسمى تركيباً اسنادياً و الناقصة مثل غلام زيد و بعليك و يسمى

تركيباً اضافياً و مزجياً. ١٠. خ: الانشائات كالامر.

١١. ق: - و التمنى.

قوله^١: «و هي» - أى القضية - تنقسم إلى قسمين: أحدهما حملية و الأخرى شرطية. لأنّ المحكوم عليه و المحكوم به فى القضية إن كانا مفردين، فالقضية حملية و إلاً شرطية^٢؛ و فيه نظر، لأنّ المحكوم عليه و به لا يلزم أن يكونا مفردين فى الحملية، كما تقول: «زيد أبوه قائم»^٣. و الشرطية: إما شرطية^٤ متصلة؛ و هى التى حكم فيها بصدق قضية أو لا^٥ صدقها على تقدير صدق قضية أخرى؛ و هى موجبة إن حكم فيها بصدق قضية على تقدير صدق قضية أخرى، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة، فالنهار موجود» و سالبة إن حكم فيها بسلب صدق قضية على تقدير صدق قضية أخرى، كقولنا: «ليس إن كانت الشمس طالعة فالليل موجود».

و إما شرطية منفصلة؛ و هى التى حكم فيها بالتنافى بين القضيتين؛ فإن حكم فيها بالتنافى إيجاباً، فالقضية منفصلة موجبة، كقولنا: «العدد إما أن يكون زوجاً أو فرداً» و إن حكم فيها بالتنافى سلباً، فالقضية منفصلة^٦ سالبة، كقولنا: «ليس إما^٧ أن يكون الإنسان أسوداً أو كاتباً».

> قال: و الجزء الأول من الحملية يسمّى موضوعاً، و الثانى محمولاً؛ و الأول من الشرطية يسمّى مقدّماً و الثانى تالياً^٨.

١. ق: قال و هى اما حملية الخ اقول.

٢. ق: فالقضية شرطية.

٣. ق: + مثال الحملية كقولنا زيد كاتب.

٤. خ: - شرطية.

٥. خ: لى.

٦. خ: - إما.

٧. خ: سلباً فمفصلة.

٨. ق: - من الحملية... تالياً.

أقول: الجزء الأول - أي المحكوم عليه - من القضية الحملية يسمّى موضوعاً؛ لأنه إنّما وضع لأن يحكم عليه بشيء؛ و الجزء الثاني - أي المحكوم به - منها يسمّى محمولاً؛ لأنه إنّما وضع لأن يحمل على شيء؛ و النسبة التي يرتبط بها المحمول بالموضوع تسمّى^١ نسبةً حكميةً؛ و لم يذكر المصنّف الجزء^٢ الأخير و لا بدّ منها في القضية لكونه جزءاً أخيراً^٣ منها.

و الجزء الأول من القضية الشرطية يسمّى مقدّماً، لتقدّمه في الذكر؛ و الجزء الثاني منها يسمّى تالياً، لكونه تابعاً له و هو من التلو بمعنى التبع.

> قال: و القضية إمّا موجبة، كقولنا: «زيد كاتب» و إمّا سالبة، كقولنا:

«زيد ليس بكاتب»^٤.

أقول: تنقسم القضية ثانياً إلى موجبة و سالبة؛ لأنّ تلك النسبة التي ذكرناها إن كانت حكماً بأن يقال: الموضوع محمول^٥؛ فالقضية موجبة، كقولنا: «زيد كاتب» و إن كانت حكماً بأن يقال: الموضوع ليس بمحمول، فالقضية سالبة، كقولنا: «زيد ليس بكاتب».

> قال: و كلّ واحد منهما إمّا مخصوصة - كما ذكرنا - و إمّا كلية

مسوّرة، كقولنا: «كلّ إنسان كاتب» و «لا شيء من الإنسان بكاتب» و

١. خ: يسمّى.

٢. ق: الفيد.

٣. خ: جزء آخر.

٤. ق: - كقولنا زيد كاتب و إمّا سالبة... بكاتب.

٥. ق: الموضوع هو المحمول.

جزئية مسورة، كقولنا: «بعض الإنسان كاتب» و «بعض الإنسان ليس بكاتب» و إما أن لا يكون كذلك، فيسمى مهملةً، كقولنا: «الإنسان كاتب» و «الإنسان ليس بكاتب».^١

أقول: كل واحد من القضية الموجبة و السالبة إما أن يكون مخصوصة أو محصورة - كلية كانت أو جزئية - أو مهملة؛ لأنه إن كان الموضوع في القضية شخصاً معيناً، فالقضية مخصوصة، كما ذكرنا في مثالي^٢ الموجبة و السالبة نحو: «زيد كاتب» و «زيد ليس بكاتب» أما تسميتها مخصوصة فلخصوصية موضوعها^٣؛ و قد يقال لها شخصية لكون موضوعها شخصاً معيناً جزئياً^٤.

و إن لم يكن موضوعها - أي^٥ موضوع القضية - شخصاً^٦ معيناً جزئياً^٧، بل يكون غير معين كلياً؛ فإن بين فيها^٨ كمية أفراد الموضوع من الكلية و الجزئية، فالقضية محصورة و^٩ مسورة؛ أما كونها محصورة فلحصر أفراد موضوعها؛ و أما كونها مسورة فلاشتمالها على السور الذي هو اللفظ الدال على كمية أفراد الموضوع حاصراً لها و محيطاً بها؛

١. ق: - إما مخصوصة... بكاتب.

٢. خ: اذا.

٣. خ: مثال؛ ق: المثال.

٤. ق: + شخصاً معيناً به.

٥. خ: - جزئياً.

٦. ق: + و ان لم يكن.

٧. خ: شخصياً.

٨. خ: + أي لا يكون موضوع القضية شخصاً معيناً جزئياً.

٩. خ: - فيها.

١٠. ق: - و.

و السور^١ مأخوذ من سور البلد، فكما أنه يحصر البلد كذلك ذلك يحصر أفراد الموضوع.

وهذه المحصورة إما أن يحكم فيها على كل الأفراد أو على بعضها؛ وعلى كلا^٢ التقديرين إما بالإيجاب أو السلب.

فإن^٣ كان الأول، فالقضية كلية مسورة موجبة، كقولنا: «كل إنسان كاتب» أو سالبة، كقولنا: «لا شيء من الإنسان بكاتب».

و السور في الكلية الموجبة لفظ «كل» ونحوه^٤؛ وفي الكلية السالبة لفظ «لا شيء» وأمثاله^٥ كما ذكرنا.

وإن كان الثاني - أي^٦ إن كان الحكم في القضية على بعض الأفراد - فالقضية جزئية مسورة^٧ موجبة، كقولنا: «بعض الإنسان كاتب» أو

سالبة، كقولنا: «بعض الإنسان ليس بكاتب»؛ و السور في القضية الجزئية التي هي الموجبة نحو: «بعض» و «واحد» و في الجزئية السالبة

نحو: «ليس كل» و «ليس بعض»^٨ و «بعض ليس»^٩ [و ما في معناها.]
وإن لم يكن كذلك؛ أي^{١٠} لم يكن الموضوع في القضية شخصاً معيناً

١. خ: فالسور. ٢. خ: - كلا. ٣. خ: و وان.

٤. خ: ق: الموجبة نحو كل.

٥. خ: السالبة نحو لا شيء؛ ق: السالبة نحو لا شيء و لا واحد.

٦. ق: - أي. ٧. ق: + أي. ٨. خ: ليس بعض و ليس كل.

٩. ق: + كقولنا ليس كل حيوان انسان. ١٠. ق: + و ان.

و لم يكن الحكم فيها على كلّ الأفراد و لا^١ على بعضها^٢، فالقضية مهملّة، نحو: «الإنسان فى الخسر» يسمّى مهملّةً لإهمال بيان كمّية الأفراد التى حكم عليها.

فإذن تكون القسمة^٣ مثلثة، كما نلّث^٤ الشيخ فى الشفاء.

لا يقال: إنّ القضية الطبيعية خارجة^٥ عنها فلا يصدق^٦ الحصر^٧.
لأنّ نقول: الكلام فى القضايا المعترية فى العلوم، و القضية الطبيعية ليست بمعترية فيها؛^٨ فخرجها عن التقسيم لا يخلّ بالانحصار.
> قال: و المتصلة إمّا لزومية^٩، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»، و إمّا اتفافية، كقولنا: «إن كان الإنسان ناطقاً فالحمار ناهق».

و المنفصلة إمّا حقيقية، كقولنا: «العدد إمّا زوج أو فرد» و هى مانعة الجمع و الخلوّ معاً؛ و إمّا مانعة الجمع فقط، كقولنا: «هذا الشىء إمّا شجر أو حجر»؛ و إمّا مانعة الخلوّ فقط، كقولنا: «زيد إمّا أن يكون فى البحر أو لا يغرق».^{١٠}

١. ق: - لا. ٢. خ: كلّ الافراد او بعضها.

٣. ق: كانت القسم. ٤. ع: مثلثة بما فعله. ٥. ق: خارج.

٦. ع: + و. ٧. ق: الحصر.

٨. ق: ليست بمعترية فى العلوم لعدم انتاجها فى الاصطلاحات.

٩. ق: + الى آخره. ١٠. ق: - كقولنا إن كانت الشمس... لا يغرق.

أقول: لما فرغ عن تقسيم الحملية شرع في تقسيم الشرطية، سواء كانت متصلة أو منفصلة.

أما الشرطية^١ المتصلة فمنقسم^٢ إلى قسمين: أحدهما لزومية و الآخر اتفاقية؛ لأنه إن كان صدقُ التالي فيها على تقدير صدقِ المقدم لعلاقةٍ بينهما نشأت^٣ عن ذات المقدم توجب ذلك؛ فالقضية متصلة لزومية؛ والمراد بالعلاقة ههنا^٤ ما يلزم بسبب^٥ المقدم التالي كالعلية والمعلولية والتضاييف.

أما العلية فكقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود» فإنَّ طلوع الشمس علةٌ لوجود النهار.

وأما المعلولية فكقولنا: «كلما كان النهار موجوداً كانت الشمس طالعة» فإنَّ وجود النهار معلولٌ لطلوع الشمس.

وأما التضاييف فكقولنا: «إن كان زيد أباً لعمرو^٦ فعمرو ابنه».

وإن كان صدقُ التالي^٧ على تقدير صدقِ المقدم لا لعلاقةٍ مذكورةٍ، بل^٨ على سبيل الاتفاق فالقضية متصلة اتفاقية، كقولنا: «إن كان الإنسان ناطقاً^٩ فالحمار ناهق» فإنه لا علاقة بين ناطقية الإنسان و ناهقية الحمار حتى يجوز العقلُ استلزامَ الأول^{١٠} للثاني، بل توافق

١. ع: - الشرطية. ٢. ع: فهي تنقسم. ٣. ق: تنشأ.

٤. ع: هنا. ٥. ق: ههنا مناسبة. ٦. ق: عمرو.

٧. ق: + في المتصلة. ٨. ع: + كان. ٩. ق: ناطق.

١٠. ع: الأول.

الطرفان على الصدق هنا.^١
وَأَمَّا الشرطية المنفصلة فمنقسم^٢ إلى ثلاثة أقسام: حقيقية و
مانعة الجمع و مانعة الخلو؛ لأنه إن حكم في القضية بالتنافي بين
جزئها^٣ في الصدق والكذب معاً، فالقضية منفصلة حقيقية، كقولنا:
«العدد إما زوج أو فرد» فالحكم^٤ في هذه القضية بامتناع^٥ اجتماع
الزوجية والفردية في العدد و بامتناع^٦ ارتفاعهما عنه.
وإنما سميت حقيقية لأن التنافي بين جزئها^٧ أشد من التنافي بين
جزئى الأخيرين؛ لأن التنافي فيه^٨ في الصدق والكذب معاً وهذا
ليس إلا^٩ حقيقة الانفصال^{١٠}.
وإن حكم فيها بالتنافي بين جزئها^{١١} في الصدق فقط، فالقضية
منفصلة^{١٢} مانعة الجمع، كقولنا: «هذا الشيء إما حجر أو شجر»؛ فإنه في
هذه القضية [حكم] بالتنافي بين الحجرية والشجرية^{١٣} في الصدق فقط
- أى^{١٤} لا في الكذب - لأنه^{١٥} يجوز^{١٦} أن يكون الشيء لا حجراً و

١. ق: استلزام ناطقية الانسان و ناهقية الحمار بها بل واقف الطرفان على سبيل الصدق
هنا.
٢. ع: فهي تنقسم.
٣. ق: جزئها.
٤. ق: واما فرد فانه حكم.
٥. ع: بامتناع.
٦. ع: بامتناع؛ ق: اجتماع الزوج و الفرد على عدد واحد.
٧. ق: جزئها.
٨. ع: لأنه يوجد التنافي بين جزئها.
٩. ق: + في.
١٠. ع: الانفصال.
١١. ق: جزئها.
١٢. ق: - منفصلة.
١٣. ق: الحجر و الشجر.
١٤. ق: - أى.
١٥. ق: - لأنه.
١٦. ق: بجواز.

لاشجراً.

وإنما سمّيت هذه القضية^١ مانعة الجمع لاشتمالها على منع الجمع بين الجزئين^٢ في الصدق.

وإن حكم في القضية بالتنافي بين جزئيهما^٣ في الكذب فقط - أي لا في الصدق - فالقضية منفصلة^٤ مانعة الخلو، كقولنا: «زيد إما أن يكون في البحر وإما أن لا يغرق» فإنه حكم في هذه القضية بالتنافي بين أن لا يكون في البحر وبين أن يغرق^٥ لا بين أن يكون في البحر وأن لا يغرق، لجواز^٦ أن يكون في البحر ولا يغرق^٧.

وإنما سمّيت مانعة الخلو لاشتمالها على منع الخلو بين جزئيهما^٨ في الكذب.

> قال: وقد تكون المنفصلات^٩ ذوات أجزاء، كقولنا: «العدد إما زائد أو ناقص أو مساوٍ»^{١٠}.

أقول: المنفصلات المذكورة يتركّب^{١١} كلّ واحد^{١٢} منها من^{١٣} جزئين غالباً - كما مرّ^{١٤} - وقد يتركّب^{١٥} من^{١٦} أكثر من جزئين. أمّا

١. ق: - هذه القضية ٢. ق: جزئها.

٣. ق: جزئها. ٤. ق: - منفصلة. ٥. ق: أن يفرق.

٦. ق: لا يفرق. ٧. ق: لا يفرق.

٨. ق: جزئها. ٩. ق: قال وقد يكون المنفصلات الى آخره.

١٠. ق: - ذوات... مساو. ١١. ع: تتركّب.

١٢. ع: واحدة. ١٣. ق: عن.

١٤. ق: + أي المنفصلة الحقيقية و مانعة الجمع و مانعة الخلو.

١٥. ع: تتركّب. ١٦. ق: عن.

المنفصلة^١ الحقيقية، فقولنا: «العدد إما زائد أو ناقص أو مساوٍ»؛ فإنه حكم فيها بأن^٢ هذا الجمع لا يجتمع على عددٍ واحدٍ وكذا^٣ لا يخلو عن أحدها؛ وفيه نظر لأنَّ عين أحد^٤ أجزاء الحقيقة يستلزم نقيض الآخر، لامتناع الجمع بينهما^٥ وبالعكس، لامتناع الخلوّ. فلو تركّب الحقيقة من ثلاثة أجزاء فصاعداً يلزم جواز الجمع و جواز الخلوّ و هو^٦ الخلف؛ لأنّه فى المثال المذكور^٧ يستلزم كون العدد^٨ زائداً كونه غير ناقص، و كونه غير ناقص يستلزم^٩ كونه مساوياً؛ فينتج^{١٠} من هذان أنّ كون العدد زائداً يستلزم^{١١} كونه مساوياً؛ فيلزم اجتماع الزيادة و التساوى فى الصدق^{١٢} و قد كان بينهما منع الجمع، لكون المنفصلة حقيقية^{١٣}، هذا خلف^{١٤}.

و أيضاً كونه غير زائد يستلزم كونه ناقصاً و كونه ناقصاً يستلزم كونه غير مساوٍ؛ فينتج أنّ كونه غير زائد يستلزم كونه غير مساوٍ^{١٥}؛ فيلزم

-
١. ع: فاما المفضلة. ٢. ع: حكم على أنّ. ٣. ق: - كذا.
 ٤. ع: - أحد. ٥. ع: - بينهما.
 ٦. ق: - جواز الجمع و جواز الخلوّ و هو.
 ٧. ق: + و هو قولنا العدد إما زائد او ناقص او مساو يلزم ان.
 ٨. ق: كونه. ٩. ق: و يستلزم كونه غير ناقص.
 ١٠. ق: و ينتج. ١١. ق: هذان ان يستلزم كونه زائداً.
 ١٢. ق: - فيلزم اجتماع الزيادة و التساوى فى الصدق.
 ١٣. ق: حقيقة. ١٤. ع: - لكون المنفصلة حقيقية هذا خلف.
 ١٥. ق: و ايضاً يلزم ان يستلزم كونه غير زايد كونه ناقصاً ويستلزم كونه ناقصاً كونه غير

اجتماعهما في الكذب^١ وقد كان بينهما منع الخلوّ لكون المنفصلة حقيقية؛ هذا خلف^٢.

الحق أن يقال: إن أمثال ذلك قضية مركبة عن حملية و منفصلة؛ فيقال: إن الأصل فيها هكذا: «إن هذا العدد مساو لهذا العدد والإفامّا أن يكون زائداً أو ناقصاً» فالجزء الأوّل حملية و الثاني منفصلة مركبة من جزئين لا غير إلا أن هذه المنفصلة المركبة من ثلاثة أجزاء - مثلاً - لما كانت في قوّة تلك المركبة من الحملية و المنفصلة أقيمت مقامها؛ فظنّ أنّها مركبة من ثلاثة أجزاء لكن يظهر بعد التأمل أنّها مؤلفة ممّا قلنا؛ فلاتكون الحقيقية مركبة إلا من جزئين وكذا مانعة الجمع، بخلاف مانعة الخلوّ، فإنّها قد تتركّب من ثلاثة أجزاء فصاعداً؛ و في بيانها طول لا يليق بهذا المختصر^٣ فليطلب من المطوّلات.

→

مساو و ينتج من هذا أن يستلزم كونه غير زايد كونه غير مساو.

١. ق: - فيلزم اجتماعهما في الكذب.

٢. ع: لكون القضية منفصلة حقيقية فيكون باطلاً.

٣. ق: بل الحق أن الحقيقة يتركب عن حملية و منفصلة كقولنا هذا العدد امّا ان يكون

مساوياً لذلك العدد او زائداً عليه او ناقصاً عنه و الجزء الثاني اعنى قوله او زائداً الى

آخره منفصلة و الجزء الاول حملية و اصله هذا العدد امّا مساوٍ لذلك العدد او غير

مساوٍ له لكن اذا لم يكن مساوياً له كان زائداً عليه او ناقصاً عنه فلمّا كانت هذه

المنفصلة في قوّة تلك الحملية اقيمت مقامها فظنّ أنّها مركبة عن ثلثة اجزاء ولكنها

←

قال: التناقض^١ هو اختلاف قضيتين بالإيجاب و السلب بحيث يقتضى لذاته أن تكون إحداهما صادقة وأخرى كاذبة، كقولنا: «زيد كاتب وزيد ليس بكاتبٍ»^٢.

أقول: من الاصطلاحات المنطقية المذكورة^٣ التناقض وهو^٤ اختلاف القضيتين بالإيجاب و السلب بحيث يقتضى لذاته أن يكون إحداهما^٥ صادقة وأخرى كاذبة في الواقع^٦، كقولنا: «زيد كاتب [و] ليس بكاتبٍ» فإن هاتين القضيتين اختلفتا بالإيجاب و السلب اختلافاً يقتضى لذاته أن يكون إحداهما صادقة والأخرى كاذبة على حسب الواقع^٧.

قوله^٨: «اختلاف» جنس يتناول الاختلاف الواقع بين القضيتين، و المفردين^٩، وقضية^{١٠} مفرد^{١١}.

-
- بالحقيقه مركبة من الحملية و المنفصلة كما عرفت فلا يتركب الحقيقة الأمان جزئين و كذا مانعة الخلو بخلاف مانعة الجمع فأنها قد يتركب عن ثلثه أجزاء فصاعداً و لبيانها طول لا يلبق في هذا المختصر.
١. ق: قال و التناقض الى آخره.
٢. ق: - هو اختلاف... بكاتب.
٣. ع: هو.
٤. ع: + عبارة عن.
٥. ع: إحدى القضيتين؛ ق: + أى إحد القضيتين.
٦. ق: - فى الواقع.
٧. ع: - كقولنا... الواقع.
٨. ع: فقله.
٩. ع: المفرديين.
١٠. ع: مع.
١١. ق: قضيتين و مفردين و مقرر و قضية.

و^١ قوله «قضيتين» فصل يُخرج الاختلافَ الواقعَ بين غير القضيتين.^٢

وقوله: «بالإيجاب والسلب» يُخرج اختلافَ القضيتين بالاتّصال و الانفصال، وبالكلّية والجزئية، وبالحصص والإهمال، وبالعدول و التحصيل وغيرها.^٣

وقوله: «بحيث يقتضى» يخرج^٤ الاختلافَ بالإيجاب والسلب لكن^٥ لا بحيث يقتضى صدقُ إحديهما كذبَ الأخرى، نحو: «زيد ساكن» و «زيد ليس بمتحرّكٍ» فإنهما صادقان.^٦

وقوله: «لذاته» يُخرج الاختلافَ بالإيجاب والسلب بحيث يقتضى صدقُ إحديهما كذبَ الأخرى لكن لا لذاته^٧، نحو: «زيد إنسان» و «زيد ليس بناطقي»؛ فإن الاختلافَ بين هاتين القضيتين إنّما يقتضى أن يكون إحديهما صادقةً والأخرى كاذبةً؛ لأنّ^٨ قولنا: «زيد ليس بناطقي» فى قوّه قولنا: «زيد ليس بإنسان» وكذا^٩ قولنا^{١٠}: «زيد إنسان» فى قوّه قولنا: «زيد ناطق»؛ فيقتضى صدقُ كلِّ منهما كذبَ الآخر لكن لم يكن هذا

١. ق: - و. ٢. ع: الواقع بين المفردين و بين القضية مع المفرد.

٣. ق: اخرج الاختلاف الواقع الاتصال و الانفصال و الاختلاف بالكلية و الجزئية و

الاختلاف بالعدول و التحصل و غير ذلك. ٤. ق: اخرج.

٥. ق: لكته. ٦. ق: لانهما صادقتان. ٧. ق: لذاة ذلك الاختلاف.

٨. ع: - الإختلاف بين هاتين... لأنّ. ٩. ق: زيد ليس بانسان اولانّ.

١٠. ع: - قولنا.

الافتضاء من حيث نفس الاختلاف، بل صار بواسطة ملاحظة ما هو فى قوّته^١.

قال: ولا يتحقق ذلك إلا بعد اتّفاقهما فى الموضوع والمحمول، و الزمان، و المكان، و الإضافة، و القوّة و الفعل، و الجزء و الكلّ، و الشرط؛ فالنقيض للموجبة الكلّية هى السالبة الجزئية، كقولنا: «كلّ إنسان حيوان» و «بعض الإنسان ليس بحيوان» و للسالبة الكلّية هى الموجبة الجزئية، كقولنا: «لا شىء من الإنسان بكاتب» و «بعض الإنسان كاتب»^٢.

أقول: القضيتان اللتان يقع بينهما^٣ التناقض لا يخلو من أن تكونا مخصوصتين أو محصورتين أو مهملتين؛ فإن كانتا مخصوصتين فلا يتحقق التناقض بينهما^٤ إلا بعد اتّفاقهما فى ثمانى وحدات. الأولى: وحدة الموضوع؛ لأنّهما لو اختلفتا فيها^٥ لم تتناقضا، لجواز صدقهما معاً و كذبهما معاً، نحو: «زيد قائم» و «عمر و ليس بقائم»^٦.

١. ق: فى قوّة قولنا زيد ناطق فتكون ذلك الافتضاء بواسطة لادانته.

٢. ق: - إلا بعد... كاتب.

٣. ق: بينهما يقع.

٤. ق: - بينهما.

٥. ق: اختلفا فى هذه الوحدة.

٦. ق: - لجواز... معاً.

٧. ق: - و.

٨. ق: + لجواز صدقهما معاً و كذبهما معاً.

و الثانية: وحدة المحمول؛ لأنهما^١ لو اختلفتا فيها لم تتناقضا - لما مر^٢ - نحو: «زيد كاتب» و «زيد ليس بشاعر».

و الثالثة: وحدة الزمان؛ إذ لو اختلفتا فيها لم تتناقضا، نحو: «زيد قائم ليلاً» و^٣ «زيد ليس بقائم نهاراً».

و الرابعة: وحدة المكان؛ لأنهما^٤ لو اختلفتا فيها لم تتناقضا، نحو^٥: «زيد قائم في الدار» و^٦ «زيد ليس بقائم في السوق».

و الخامسة: وحدة الإضافة؛ لأنهما لو اختلفتا فيها لم يتحقق التناقض، نحو: «زيد أب لعمر» و «زيد ليس بأب لبكر».

و السادسة: وحدة القوة و الفعل؛ لأنهما لو اختلفتا فيهما^٧ بأن تكون^٨ النسبة في إحديهما بالقوة و في الأخرى بالفعل لم تتناقضا^٩، نحو: «الخمير في الدنّ مسكر» أي بالقوة و «الخمير في الدنّ ليس بمسكر» أي بالفعل.

و السابعة: وحدة الكلّ و الجزء؛ لأنهما إذا اختلفتا فيهما^{١٠} لم تتناقضا^{١١}، نحو: «الزنجي^{١٢} أسود» أي بعضه و «الزنجي ليس بأسود»

١. ق: إذ. ٢. ق: - لما مر.

٣. ق: لأنها. ٤. ق: مثل.

٥. ق: فيها. ٦. ق: يكون.

٧. ق: في الكلّ و الجزء. ٨. ق: لم يتناقضا.

٩. ق: لم يتحقق التناقض. ١٠. ق: لم يتحقق التناقض.

١١. نسخة «خ» از ص ٣٥ عبارت «فالقضية مهملة» تا اینجا را ندارد.

أى كَلِّه.

و الثامنة: وحدة الشرط^١؛ لعدم^٢ التناقض بين القضييتين^٣ عند اختلاف الشرط، كقولنا^٤: «الجسم مفرَّق للبصر» أى بشرط كونه أبيض و^٥ «الجسم ليس بمفرَّق للبصر» أى بشرط كونه أسود.

و إذا عرفتَ هذا فاعلم أن القضييتين إذا كانت إحداهما موجبة كلية ينبغى أن تكون^٧ الأخرى سالبة جزئية؛ وإذا كانت سالبة كلية ينبغى أن تكون^٨ الأخرى موجبة جزئية؛ فنقيض الموجبة الكلية إنما هى السالبة الجزئية، كقولنا: «كل إنسان حيوان» نقيضه^٩ «بعض الإنسان ليس بحيوان» و نقيض السالبة الكلية إنما هى الموجبة الجزئية، كقولنا: «لا شىء من الإنسان بحيوان»^{١٠} نقيضه «بعض الإنسان حيوان»^{١١} ولمية هذا سيأتى فى المحصورات.

و الحق أن إيراد المصنّف هذا - أى قوله: «فالنقيض للموجبة الكلية»^{١٢} - ليس هيهنا موضعه و إنما موضعه بعد تحقيق المحصورات. > قال: المحصورات لا يتحقق التناقض بينهما إلا بعد اختلافهما فى الكمية - أى^{١٣} فى الكلية و الجزئية - لأن الكليتين قد تكذبان، كقولنا:

١. ق: الشرطية. ٢. ع: العدم.

٣. ع: كما فى قولنا. ٤. خ، ق: - و.

٥. خ، ق: يكون. ٦. خ، ق: كانت سالبة كلية كانت.

٧. خ، ق: - نقيضه. ٨. ع: بجماد.

٩. ع: جماد. ١٠. خ، ق: + الى آخره.

١١. ع: جماد. ١٢. خ: - فى الكمية أى.

«كلّ إنسانٍ كاتبٍ» و «لا شيء من الإنسان بكاتبٍ» و الجزئيتين قد تصدقان، كقولنا: «بعض الإنسان كاتب» و «بعض الإنسان ليس بكاتبٍ».^١

أقول: إن كانت القضيتان المتناقضتان محصورتين لا يتحقق التناقض بينهما إلا بعد اختلافهما في الكمية - أي في الكلية و الجزئية - بأن تكون^٢ إحداهما كلية و الأخرى جزئية؛ و هذا إنما يكون بعد اتّفاقهما في الوحدات الثمانية^٣ المذكورة.

فلو قيد^٤ قوله: «في الكمية» بقولنا^٥: «أيضاً» لكان أولى، ليكون إشارةً إليه؛ أي إلى^٦ اتّفاقهما في الوحدات المذكورة.

و إنما قلنا^٧: «لم يتحقق التناقض في المحصورتين إلا بعد اختلافهما في الكلية و الجزئية» لأنّ الكليتين قد تكذبان^٨، كقولنا: «كلّ إنسانٍ كاتبٍ» و «لا شيء من الإنسان بكاتبٍ» و الجزئيتين قد تصدقان^٩، كقولنا: «بعض الإنسان كاتب» و «بعض الإنسان ليس بكاتبٍ» فنقيض الكلية هو^{١٠} الجزئية لا الكلية و بالعكس؛ أعني نقيض الجزئية هو^{١١} الكلية لا الجزئية.

١. ق: - لا يتحقق... بكاتب.

٢. ق: يكون.

٣. ق: - الثمانية.

٤. ق: قولنا.

٥. ق: + بعد.

٦. ق: أعني؛ ق: أعني إلى.

٧. ق: + أنه.

٨. ق: قد يكذبان.

٩. ق: قد يصدقان.

١٠. ق: - و.

١١. ق: - هو.

١٢. ق: - هو.

وإن كانت القضيتان مهملتين فحكمهما^١ حكم المحصورتين؛ لأنَّ المهملات من المحصورات فى الحقيقة من حيث^٢ إنَّها فى قوَّة الجزئيات.

قال: العكس^٣ هو أن يصير الموضوع محمولاً و الماحمول موضوعاً مع بقاء الإيجاب و السلب، و التصديق و التكذيب بحالهما^٤.

أقول: من تلك الاصطلاحات المنطقية^٥ العكس؛ وهو عبارة عن أن يصير الموضوع فى القضية محمولاً و الماحمول موضوعاً مع بقاء^٦ الكيف - أى الإيجاب^٧ و السلب^٨ [بحاله] أى^٩ إن كان الأصل موجباً كان العكس أيضاً كذلك؛ و إن كان سالباً كان العكس^{١٠} أيضاً كذلك؛ و مع بقاء الصدق و الكذب^{١١} - أى إن كان الأصل صادقاً بأى وجه كان العكس أيضاً كذلك؛ و إن كان كاذباً كان العكس أيضاً كذلك - كما إذا أردنا أن نعكس قولنا: «كلَّ إنسانٍ حيوان» جعلنا الجزء الأول ثانياً و الثانى أولاً^{١٢} و قلنا: «بعض الحيوان إنسان» و إذا أردنا أن نعكس قولنا:

١. ق: حكمهما. ٢. خ: أنهما. ٣. ق: + إلى آخره.

٤. ق: الإيجاب و السلب بحاله و التصديق و التكذيب.

٥. ق: - هو أن يصير... بحالهما. ٦. ق: + المذكورة.

٧. ق: + الأصل و. ٨. ق: بالإيجاب. ٩. ق: السلب و الإيجاب.

١٠. ق: + و. ١١. ق: - كان العكس. ١٢. خ، ق: التصديق و التكذيب.

١٣. ق: - و.

«لا شيء من الإنسان بحجرٍ» قلنا: «لا شيء من الحجر بإنسانٍ». و لو قال المصنّف: «العكس هو جعل الجزء الأول ثانياً و الجزء الثاني أولاً» لكان أصوب؛ لأنّ ما هو الموضوع لا يصير محمولاً أصلاً و كذا ما هو المحمول لا يصير موضوعاً أصلاً؛ و إن سلّمنا ذلك لكن يخرج عن التعريف المذكور عكسُ الشرطيات.

و إنّما اعتبر بقاء الإيجاب و السلب^١؛ لأنّهم تتّبّعوا القضايا^٢ و لم يجدوها في الأكثر بعد جعل المذكور صادقةً لازمةً للأصل إلا موافقةً لها في الإيجاب و السلب^٣.

و إنّما اعتبر بقاء الصدق لأنّ العكس لازم للقضية؛ فلو فرض صدقها يلزم صدق العكس و إلا يلزم صدق الملزوم بدون اللزوم و هو مستحيل^٤.

و لم يعتبر بقاء الكذب؛ لأنّه لا يلزم من كذب الملزوم كذب اللزوم؛ فإنّ قولنا: «كلّ حيوانٍ إنسانٍ» كاذب مع صدق عكسه الذي هو قولنا: «بعض الإنسان حيوانٍ». فعلى هذا قول المصنّف: «و التّكذيب» لا يكون إلا خطأً.

١. ق: السلب و الايجاب.

٢. ع: القضايا.

٣. ق: - الايجاب و السلب.

٤. ق: و الّآزم صدق الملزوم بدون صدق اللزوم و صدق الملزوم بدون صدق اللزوم.

٥. ع: لم يعتبروا.

مستحيل.

> قال: و الموجبة الكلية لاتعكس كلية؛ إذ يصدق قولنا: «كلّ إنسان حيوان» و لا يصدق قولنا: «كلّ حيوان إنسان»، بل تنعكس جزئية؛ لأننا إذا قلنا: «كلّ إنسان حيوان» يصدق «بعض الحيوان إنسان»؛ فإننا نجد الموضوع شيئاً معيّنًا موصوفًا بالإنسانية و الحيوانية؛ فيكون بعض الحيوان إنساناً.^١

أقول: القضية الكلية التي تكون موجبة^٢ لا يلزم أن تنعكس كلية، بل يلزم أن تنعكس جزئية.^٣

أما عدم انعكاسها كلية فلنلا ينتقض بمادة يكون المحمول فيها أعم من الموضوع و عند الانعكاس يلزم صدق الأخصّ على كلّ الأعمّ و هو محال. مثلاً يصدق^٤ «كلّ إنسان حيوان» و لا يصدق «كلّ حيوان إنسان» و إلاّ يلزم أن يصدق الإنسان الذي هو الأخصّ^٥ على كلّ الحيوان^٦ الذي هو الأعمّ، و هو محال.

و أما انعكاسها جزئية فلأننا إذا قلنا: «كلّ إنسان حيوان» نجد^٧ شيئاً معيّنًا موصوفًا بالإنسانية و الحيوانية^٨؛ و هو ذات الإنسان كزيد و عمرو و بكر؛^٩ فيكون بعض الحيوان إنساناً.

١. ق: - إذ يصدق... إنساناً.

٢. ق: ينعكس موجبة جزئية.

٣. ع: اخصّ.

٤. ق: + كلية.

٥. ع: حيوان.

٦. ق: + قولنا.

٧. ع: + الموضوع.

٨. ق: بالإنسان و الحيوان.

٩. ق: - كزيد و عمرو و بكر.

هذا ما ذكره المصنّف في تعليل انعكاسها جزئيةً والأولى^١ فيه أن يقال: إذا صدق «كلّ إنسان حيوان» لزم أن يصدق «بعض الحيوان إنسان» وإلا يلزم^٢ صدق نقيضه وهو^٣: «لا شيء من الحيوان بإنسان» فيلزم المناقاة بين الإنسانية والحيوانية؛^٤ فيصدق «ليس بعض الإنسان بحيوان» وقد كان الأصل «كلّ إنسان حيوان» هذا خلف. أو يضمّ^٥ ذلك النقيض إلى الأصل لينتج سلب الشيء عن نفسه، وهو محال. هكذا نقول^٦: «كلّ إنسان حيوان» و «لا شيء من الحيوان بإنسان» ينتج من الشكل الأوّل^٧ «لا شيء من الإنسان بإنسان» وهو محال.^٨

قال: و الموجبة الجزئية^٩ أيضاً تنعكس موجبةً جزئيةً بهذه الحجّة.^{١٠}

أقول: القضية الموجبة الجزئية أيضاً تنعكس إلى موجبة جزئية كما أنّ الموجبة الكلية تنعكس إليها؛ والحجّة هي هنا كالحجّة التي ذكرناها فيها؛ فإنّه إذا صدق «بعض الحيوان إنسان» يلزم أن يصدق «بعض الإنسان حيوان» لأننا نجد^{١١} هي هنا^{١٢} شيئاً معيّناً موصوفاً بالحيوانية و

١. اصل: الأوّل. ٢. ق: لزم. ٣. ع: + قولنا.

٤. ق: الانسان و الحيوان. ٥. ق: نضم.

٦. ع: - نقول. ٧. ع: + أنه.

٨. ق: + الى آخره. ٩. ق: - أيضاً... الحجّة.

١٠. ع: + الموضوع. ١١. ق: - هي هنا.

الإنسانية: ^١ - وهو ذات الإنسان - ^٢ فيكون بعض الإنسان حيواناً.
 أو نقول: على تقدير صدق قولنا: «بعض الحيوان إنسان» يلزم أن
 يصدق «بعض الإنسان حيوان» وإلا يصدق نقيضه وهو «لا شىء من
 الإنسان بحيوان» و يلزم ^٣ منه صدق قولنا ^٤: «لا شىء من الحيوان
 بإنسان» وقد كان ^٥ بعض الحيوان إنساناً، هذا خلف.
 أو نضمّ هذا اللازم إلى الأصل حتى يلزم سلب الشىء عن نفسه، كما
 مرّ.

> قال: والسالبة الكلية تنعكس إلى سالبة كلية، وذلك يبيّن بنفسه؛
 لأنه إذا صدق قولنا: «لا شىء من الحجر بإنسان» يصدق قولنا: «لا شىء
 من الإنسان بحجر» ^٧.

أقول: القضية ^٨ السالبة الكلية يلزم أن تنعكس سالبة كلية، وذلك
 - أى انعكاسها إلى السالبة الكلية - يبيّن ^٩ بنفسه؛ لأنه إذا صدق «لا شىء
 من الحجر بإنسان» يلزم أن يصدق «لا شىء من الإنسان بحجر» وإلا
 لصدق نقيضه وهو «بعض الإنسان حجر» و ينعكس إلى قولنا: «بعض
 الحجر إنسان» وقد كان الأصل «لا شىء من الحجر بإنسان» هذا

٢. ع: - وهو ذات الإنسان.

١. ق: بالحيوان و الانسان.

٣. ق: - منه صدق قولنا.

٣. ق: يلزمه.

٧. ق: - تنعكس بحجر.

٦. ق: انسان.

٥. ق: + الأصل.

٩. خ: + أى ضرورى؛ ق: يبيّن.

٨. ق: و.

خلف.^١

أو نضمّ هذا النقيض - وهو «بعض الإنسان حجر»^٢ - إلى الأصل و
تقول^٣: «بعض الإنسان حجر» و «لا شيء من الحجر بإنسان» ينتج من
الشكل الأول^٥ «بعض الإنسان ليس بإنسان» وهو محال لصدق^٦ قولنا:
«كل إنسان فهو إنسان بالضرورة»^٧.

> قال: و السالبة الجزئية^٨ لا يلزم أن تنعكس أصلاً، لجواز عموم
الموضوع فيها، كقولنا: «بعض الحيوان ليس بإنسان» و لا يصحّ
العكس.^٩

أقول: القضية^{١٠} السالبة الجزئية لا يلزم أن تنعكس^{١١} و إلاّ
لا تنتقض^{١٢} بمادّة يكون الموضوع فيها أعمّ من المحمول؛ فيصدق سلبُ
الأخصّ عن بعض الأعمّ و لا يصدق سلبُ الأعمّ عن بعض الأخصّ؛
لأنّ كلّ أخصّ يلزمه الأعمّ^{١٣}؛ فإنّ قولنا مثلاً^{١٤}: «بعض الحيوان ليس

١. ق: لأنه اذا صدق لا شيء من الانسان بحجر يلزم ان يصدق لا شيء من الحجر بانسان
و الأصل نقيضه وهو بعض الحجر انسان و تنعكس الي قولنا بعض الانسان حجر و
قد كان الأصل لا شيء من الانسان بحجر هذا خلف.

٢. ع: - و هو بعض الإنسان حجر. ٣. ق: هكذا.

٤. ق: - بعض. ٥. ع: - من الشكل الأول.

٦. ق: لأنه يصدق. ٧. ق: دائماً. ٨. ق: + إلى آخره.

٩. ق: - لا يلزم... العكس. ١٠. ق: - القضية.

١١. ع: ينعكس. ١٢. ق: ينتقض. ١٣. ق: يستلزم اعمّ.

١٤. ع: - مثلاً.

بإنسانٍ» كالفرس و غيره صادق^١ و لا يصدق عكسه و هو «بعض الإنسان ليس بحيوان» لصدق نقيضه و هو «كل إنسان حيوان» و إلا يوجد الكل بدون الجزء، و هو محال.

و إنما قيّد عدم الانعكاس باللزوم^٢؛ لأنه قد يصدق العكس فى بعض المواد^٣، مثلاً يصدق «بعض الإنسان ليس بحجر» و يصدق عكسه أيضاً و هو «بعض الحجر ليس بإنسان».

> قال: القياس^٤ قول مؤلف من أقوال متى سلّمت لزم عنها لذاتها

قول آخر. <

أقول: اعلم أن^٥ المطلب الأعلى و المقصد الأقصى^٦ من الاصطلاحات المنطقية المذكورة هو^٧ القياس؛ و رسموه بأنه قول مؤلف من أقوال متى سلّمت لزم عنها - أى^٨ عن تلك الأقوال - لذاتها قول آخر، كقولنا: «العالم متغيّر» و «كل متغيّر حادث»؛ فإنه قول^٩ مركّب من قولين إذا سلّما لزم عنهما لذاتهما^{١٠} قول آخر و هو^{١١} «العالم حادث». ثم^{١٢} المراد من القول ما هو^{١٣} أعمّ من أن يكون ملفوظاً أو معقولاً^{١٤}.

- | | | |
|-------------------|--------------------------|----------------------------|
| ١. ق: يصدق. | ٢. ق: قيّد بقوله لزوماً. | ٣. ق: المواضع. |
| ٤. ق: + الى آخره. | ٥. ق: - اعلم أن. | ٦. ع: - و المقصد الأقصى. |
| ٧. ق: - هو. | ٨. ق: + لزم. | ٩. ق: - قول. |
| ١٠. ق: لذاتها. | ١١. ق: - قول آخر و هو. | |
| ١٢. ق: و. | ١٣. ق: - ما هو. | ١٤. ق: معقولاً أو ملفوظاً. |

و المراد من الأقوال ما كان^١ فوق قولٍ واحدٍ ليتناول القياس المؤلف من قولين و^٢ المؤلف من أقوال^٣ فوق إثنتين؛ فالقول الواحد لا يسمّى قياساً وإن لزم عنه لذاته قول آخر كعكسه^٤ المستوى و عكسه^٥ النقيض.

و قوله «متى^٦ سلّمت» إشارة إلى أنّ تلك الأقوال لا يلزم أن تكون^٧ مسلّمة في نفسها، بل يلزم أن يكون بحيث لو سلّمت لزم عنها لذاتها^٨ قول آخر، ليدخل في حدّ القياس ما كان مقدماته صادقة؛ و ما كانت كاذبة^٩، كقولنا: «كلّ إنسان جماد» و «كلّ جمادٍ حمار» فإنّ هذين القولين و إن كذبا في نفسيهما إلا أنّهما بحيث لو سلّما لزم عنهما^{١٠} «كلّ إنسانٍ حمار».

و قوله: «لزم عنها» احتراز^{١١} عن الاستقراء و التمثيل؛ لأنّهما و إن سلّمت مقدماتهما لكن^{١٢} لا يلزم عنهما شيء آخر، لإمكان التخلف في مدلوليهما^{١٣}.

- | | | |
|--|----------------------------|--------------|
| ١. ق: - كان. | ٢. ق: + القياس. | ٣. ق: + ما. |
| ٤. ق: كعكس. | ٥. ق: عكس. | ٦. ق: - متى. |
| ٧. ق: يكون. | ٨. ع: - لذاتها. | |
| ٩. ق: ليدخل في التعريف القياس الذي مقدماته صادق و الذي مقدماته كاذبة. | | |
| ١٠. ق: و ان كانا كاذبين في نفسيهما إلا أنّهما بحيث لو سلّمتا لزم عنها ان يكون. | | |
| ١١. ق: يحتزبه. | ١٢. ق: و ان سلم مقدماتهما. | |
| ١٣. ق: مدلوليهما. | | |

و قوله: «لذاتها» احترازاً^١ عن القياس الذى يلزم عنه بعد التسليم^٢ قول آخر لكن لا لذاته، بل بواسطة ملاحظة^٣ مقدّمة خارجية^٤ أجنبية، كما فى قياس^٥ المساوات؛ وهو يتركّب من قولين بحيث يكون متعلّق محمول أوّلهما موضوعاً للآخر^٦، كقولنا: «ا مساو لب» و «ب مساو لـج» فيلزم من هذين القولين^٧ أنّ «ا مساو لـج» لكن لا لذاتهما، بل بواسطة مقدّمة أجنبية وهى «إنّ كلّ مساو لمساو^٨ للشىء مساو لذلك الشىء^٩».

وإنّما قال: «من أقوال» و لم يقل: «من مقدّمات» لثلاً يلزم الدور؛ لأنّ المقدّمة قد عرّفوها بأنّها ما جعلت جزء قياس^{١٠}، فأخذوا القياس فى تعريفها؛ فلو أخذت المقدّمة^{١١} أيضاً فى تعريف القياس لزم الدور.

قال: و هو إمّا إقترانى^{١٢}، كقولنا: «كلّ جسم مؤلّف» و «كلّ مؤلّف محدث»؛ «فكلّ جسم محدث» و إمّا استثنائى، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعةً فالنهار موجود لكنّ الشمس طالعة فالنهار موجود»، «لكنّ النهار ليس بموجودٍ فالشمس ليست بطالعة»^{١٣}.

أقول: القياس ينقسم إلى قسمين: اقترانى و استثنائى؛ لأنّه إن لم يكن

١. ق: يحترز به. ٢. ق: التسلم.

٣. ق: خارجية. ٤. ق: القياس.

٥. ق: فإن هذين القولين مستلزمان.

٦. ق: المساوى. ٧. ق: القياس.

٨. ق: هى. ٩. ق: القياس.

١٠. ق: + الى آخره. ١١. ق: - كقولنا كل جسم مؤلّف... بطالعة.

١٢. ق: - كقولنا كل جسم مؤلّف... بطالعة.

عين النتيجة أو نقيضها مذكوراً في القياس بالفعل فهو اقتراني، كقولنا: «كل جسم مؤلف و كل مؤلف محدث؛ فكل جسم محدث» و كقولنا: «كلما كانت الشمس طالعةً فالنهار موجود و كلما كان النهار موجوداً فالعالم^٢ مضيئاً؛ فكلما كانت الشمس طالعةً فالعالم^٣ مضيئاً».

و إن كان عين النتيجة أو نقيضها مذكوراً فيه بالفعل فهو استثنائي، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعةً فالنهار موجود لكن^٤ الشمس طالعة^٥ فالنهار موجود؛ لكن النهار ليس بموجود فالشمس ليست بطالعة».

و إنما سُمي الأول^٦ اقترانياً^٧ لكون الحدود فيه مقترنةً غير مستثناة؛ و يسمي^٨ الثاني استثنائياً لاشتماله على أدوات الاستثناء.

و المراد من كون عين النتيجة أو نقيضها مذكوراً بالفعل في القياس هو أن يكون طرفها أو طرفاً^٩ نقيضها مذكورين بالترتيب الذي^{١٠} في النتيجة.

> قال: و المشترك^{١١} المكرر بين مقدمتي القياس فصاعداً يسمي بالحد الأوسط، و موضوع المطلوب يسمي بالحد الأصغر، و محموله بالحد الأكبر، و المقدمّة التي فيها الأصغر تسمي بالصغرى، و المقدمّة

١. ق: قولنا. ٢. ق: فالارض. ٣. ق: فالارض.

٤. ق: ولكن. ٥. ق: + ينتج.

٦. نسخه «خ» از ص ٤٨ سطر ٢، عبارت «الجزء الأول» تا اینجا را ندارد.

٧. ق: اقتراني. ٨. خ، ق: و إنما سمي. ٩. ق: طرفاً.

١٠. خ: + هو. ١١. ق: - المشترك.

التى فيها الأكبر تسمى بالكبرى، وهيئة التأليف من الصغرى والكبرى
يسمى شكلاً^١؛ والأشكال المذكورة المتداولة فى فن المنطق^٢ أربعة.
لأن الحد الأوسط إن كان محمولاً فى الصغرى و موضوعاً فى الكبرى
يسمى الشكل^٣ الأول؛ وإن كان بالعكس فهو الشكل الرابع؛ وإن كان
موضوعاً فيهما فهو الثالث أو محمولاً فيهما فهو الثانى^٤.
أقول: اعلم أن المشترك المكرر و بين مقدمتى القياس فصاعداً
يسمى حداً أوسط، لتوسطه بين طرفى المطلوب، سواء كان^٥ موضوعاً
أو محمولاً أو كان مقدماً أو تالياً، وقد مرّ مثالها^٦ آنفاً.
و موضوع المطلوب يسمى حداً^٧ أصغر؛ لأنه أخصّ فى الأغلب، و
الأخصّ أقلّ أفراداً؛ فيكون أصغر.
و محمول المطلوب يسمى حداً^٨ أكبر؛ لأنه أعمّ فى الأغلب، و
الأعمّ أكثر أفراداً؛ فيكون أكبر.
و كلّ مقدّمة^٩ من مقدمات القياس إن كانت مشتملة على^{١٠} الأصغر

١. خ: يسمى حدّ اصغر ومحموله يسمى حدّ اكبر و المقدمه التى فيها الاصغر يسمى

الصغرى و التى فيها الاكبر يسمى الكبرى و هيئة التأليف من الصغرى و الكبرى يسمى

شكلاً. ٢. ق: - المذكورة المتداولة فى فن المنطق.

٣. ق: شكل.

٤. خ: + فهذه عين الاشكال الاربعة المذكورة فى المنطق؛ ق: - فصاعداً... الثانى.

٥. خ: كانا. ٦. خ، ق: مثالهما. ٧. خ: حدّ.

٨. خ: حدّ. ٩. خ، ق: و المقدمه.

١٠. خ، ق: مقدمات القياس التى فيها.

تسمى^١ بالصغرى^٢ لاشتمالها على الأصغر، فتكون ذات أصغر؛ وهذا ليس إلا معنى الصغرى.

وكلّ مقدّمة منها إن كانت متضمّنة للأكبر تسمى بالكبرى^٣، لاشتمالها على الأكبر، فتكون ذات الأكبر؛ وهذا ليس إلا معنى الكبرى. واقتران الصغرى بالكبرى في الإيجاب والسلب وفي الكلية والجزئية تسمى^٤ قرينةً وضرباً، ولم يذكره المصنّف.^٥

وهيئة التأليف - أي الهيئة الحاصلة من اقتران الصغرى^٦ بالكبرى - تسمى^٧ شكلاً.

والأشكال أربعة، لأنّ الحدّ الأوسط إن كان محمولاً في الصغرى وموضوعاً في الكبرى، فهو الشكل الأوّل، نحو: «كلّ ج ب» و«كلّ ب ا» فـ^٨ «كلّ ج ا».

وإن كان بالعكس، بأن كان الحدّ الأوسط^٩ موضوعاً في الصغرى ومحمولاً في الكبرى، فهو الشكل الرابع، نحو: «كلّ ب ج» و«كلّ ا ب» فـ^{١١} «بعض ج ا».

١. ق: يسمّى. ٢. خ، ق: الصغرى.

٣. خ، ق: و المقدّمة التي فيها الأكبر يسمّى الكبرى. ٤. ق: يسمّى.

٥. خ، ق: ولم يذكر المصنّف هذا. ٦. ق: اقترائتي الأصغرى.

٧. ق: يسمّى. ٨. ق: و.

٩. خ: بالعكس أي وإن؛ ق: بالعكس أي إن. ١٠. ق: - الحدّ الأوسط.

١١. ق: كلّ ج ب وكلّ ج ا فبعض ب ا.

وإن كان الحد الأوسط موضوعاً فيهما^١ - أي في الصغرى و الكبرى - فهو الشكل الثالث، نحو: «كلّ ب ج» و «كلّ ب ا» ذ «بعض ج ا»^٢.

وإن كان الحد الأوسط محمولاً فيهما - أي في الصغرى و الكبرى - فهو الشكل الثاني^٣، نحو: «كلّ ج ب» و «لا شيء من ا ب» ذ «لا شيء من ج ا»^٤.

فهذه^٥ هي الأشكال الأربعة المذكورة في [كتب فن المنطق].
 قال: و الشكل الرابع^٦ منها بعيد عن الطبع جداً؛ و الثاني يردّ إلى الأوّل بعكس الكبرى؛ و الثالث يردّ إليه بعكس الصغرى؛ و الرابع يردّ إليه بعكس الترتيب و بعكس المقدّميتين.
 و الكامل في الإنتاج هو الأوّل، و الذي له طبع مستقيم و عقل سليم لا يحتاج إلى ردّ الثاني إلى الأوّل و إنّما ينتج الثاني عند اختلاف مقدّمتيه بالإيجاب و السلب^٧.

١. ق: فيها. ٢. ق: كلّ ج ب و كلّ ج ا فبعض ب ا.

٣. ق: - فيهما أي. ٤. خ: - فهو الشكل الثاني.

٥. ق: فينتج. ٦. خ: + فهو الشكل الثاني.

٧. خ: فهذا. ٨. ق: + إلى آخره.

٩. خ: و الشكل الرابع منها بعيد عن الطبع جدا و الذي له طبع مستقيم و عقل سليم لا يحتاج إلى ردّ الشكل الثاني إلى الأوّل و إنّما ينتج الثاني عند اختلاف مقدّميتين بالسلب و الايجاب؛ ق: - منها بعيد... السلب.

أقول: من هذه الأشكال الأربعة المذكورة الشكل الرابع وهو بعيد عن الطبع جداً؛ لأنه لا يتحصّل المطلوب منه إلا بالتعسر وإّما يتحصّل بالأشكال الباقية بالتيسر.

ومن هذه الباقية ما هو أقرب إلى الطبع وهو الشكل الأول؛ والباقيّة -أعنى الثانى والثالث والرابع- يردّ^٢ عند الاحتياج إلى الأول.

والذى له طبع سليم وعقل مستقيم لا يحتاج إلى ردّ الشكل الثانى إلى الأول؛ لأنه أقرب^٣ الباقيين إليه، لمشاركته^٤ إيّاه فى صغراه^٥ و هى^٦ أشرف المقدّمين لاشتمالها على موضوع^٧ المطلوب الذى هو أشرف من المحمول، لأنّ المحمول إّما يطلب لأجله.

واعلم أنّ الشكل الثانى إّما ينتج إذا كانت مقدّماته -أى الصغرى والكبرى- فيه مختلفتين^٨ بالإيجاب والسلب، أى إذا كانت^٩ إحديهما^{١٠} موجبة والأخرى سالبة وإّلا لكانتا إّما موجبتين أو سالبتين، وإّياً ما كان يتحقّق الاختلاف فى النتيجة.

أمّا إذا^{١١} كانتا موجبتين، فلاّنه يصدق «كلّ إنسانٍ حيوانٍ» و «كلّ ناطقٍ حيوانٍ» والحقّ الإيجاب^{١٢} أعنى^{١٣}: «كلّ إنسانٍ ناطقٍ» وإذا بدّلنا

١. خ: ق: فهو. ٢. خ: يرتد.

٣. ق: لمشاركة. ٤. ق: اصغراه.

٥. خ: الموضوع. ٦. ق: مختلفين.

٧. خ: أحديها؛ ق: أحدهما.

٨. ق: بالإيجاب. ٩. ق: بالإيجاب وهو كان.

١٠. ق: + من.

١١. ق: هو.

١٢. خ: السلب بان كان.

١٣. خ: ان.

الكبرى بقولنا: «كل فرس حيوان» كان الحق السلب، يعنى: «لا شىء من الإنسان بفرس»^٢.

و^٣ أما إذا كانتا سالتين فلائه يصدق «لا شىء من الإنسان بحجر» و «لا شىء من الفرس بحجر» و الحق السلب؛ وهو «لا شىء من الإنسان بفرس»^٤ - ولو بدّلنا الكبرى و قلنا: «لا شىء من الناطق بحجر» كان الحق الإيجاب [بأن يقال: «كل إنسان ناطق»] بخلاف ما إذا وجد الاختلاف بين المقدّمتين بالإيجاب^٥ و السلب؛ و مع هذا الشرط يلزم كلية الكبرى فى هذا الشكل^٦ و إلا لاختلفت^٧ النتيجة، كقولنا: «لا شىء من الإنسان بفرس» و «بعض الحيوان فرس»؛ و الحق فيه الإيجاب^٨ و لو بدّلنا الكبرى بأن قلنا^٩: «بعض الصاهل فرس» كان الحق السلب.

هذا على تقدير إيجاب الكبرى و أما على تقدير سلبها فلائه يصدق قولنا: «كل إنسان حيوان» و «بعض الجسم ليس بحيوان» و الحق فيه^{١٠} الإيجاب بأن يقال: «كل إنسان جسم»^{١١} و لو بدّلنا الكبرى بأن يقال^{١٢}: «بعض الحجر ليس بحيوان» كان الحق فيه^{١٣} السلب، بأن يقال: «لا

١. خ: + و. ٢. ق: - يعنى لا شىء من الإنسان بفرس.

٣. خ: - و. ٤. ق: - و هو لا شىء من الإنسان بفرس.

٥. ق: الإيجاب. ٦. ق: + أى الشكل الثانى.

٧. ق: لاختلف. ٨. ق: فرس كان الحق الإيجاب.

٩. ق: و لو قولنا. ١٠. ق: - فيه.

١١. ق: - بأن يقال كل إنسان جسم. ١٢. ق: و اذا بدّلنا الكبرى قلنا.

١٣. ق: - فيه.

شيء من الإنسان بحجر»^١ ولم يذكر المصنّف هذا الشرط.
 > قال: والشكل الأوّل هو الذي جعل معياراً للعلوم^٢ وأورده ههنا
 ليجعل دستوراً لينتج منه المطلوب؛ و شرط إنتاجه إيجاب الصغرى و
 كلية الكبرى.

و ضروبه المنتجة أربعة:

الأوّل: كقولنا: «كلّ جسمٍ مؤلّف و كلّ مؤلّفٍ حادث؛ فكلّ جسمٍ
 حادث.»

و الثاني: كقولنا: «بعض الجسم مؤلّف و كلّ مؤلّفٍ محدث؛ فبعض
 الجسم محدث.»

و الثالث: كقولنا: «كلّ جسمٍ مؤلّف و لا شيء من المؤلّف بقديم؛
 فلا شيء من الجسم بقديم.»

و الرابع: كقولنا: «بعض الجسم مؤلّف و لا شيء من المؤلّف بقديم؛
 فبعض الجسم ليس بقديم.»^٣

أقول: ^٤ لما كان الشكل الأوّل من ^٥ بين الأشكال الأربعة أصلاً و
 الباقية مرتدةً إليه عند الإنتاج جعل معياراً للعلوم؛ و لأجل ^٦ ذلك أورده
 المصنّف ههنا مع ضروبه المنتجة ^٧ دون غيره ليجعل دستوراً - أي

١. ق: - بأن يقال لا شيء من الإنسان بحجر. ٢. ق: معيار العلوم.

٣. ق: - و أورده... بقديم.

٤. ق: + ههنا.

٥. ق: - من. ٦. ق: عند الاحتياج. فلماذا ما جعل معيار العلوم أوّلاً الآ.

٧. ق: - المنتجة.

قانوناً - لينتج منه المطلوب و توطئةً لتفهم البواقي^١.
و ضروبه المنتجة أربعة؛ لأنَّ القسمة العقلية تقتضى أن تكون ستّة
عشر نوعاً؛ فسقط منها باعتبار الشرطين^٢ إثنا عشر - كما بيّن^٣ فى
المطوّلات - فبقت^٤ أربعة أضرب:

الضرب الأوّل: أن تكون المقدّمتان^٥ موجبتين كليتين و النتيجة
أيضاً^٦ موجبة كلية، كقولنا: «كلّ جسم مؤلّف و كلّ مؤلّفٍ مُحدّث»
ينتج: «كلّ جسمٍ مُحدّث».

و الضرب الثانى: أن تكونا كليتين مختلفتين فى الكيف، بأن تكون
صغراه موجبة كلية و كبراه^٧ سالبة كلية، و النتيجة سالبة كلية، كقولنا:
«كلّ جسمٍ مؤلّف و لا شىء من المؤلّف بقديم» ينتج: «لا شىء من
الجسم بقديم».

و الضرب الثالث: أن تكونا موجبتين: الصغرى جزئية و الكبرى
كلية،^٨ و النتيجة موجبة جزئية، كقولنا: «بعض الجسم مؤلّف و كلّ
مؤلّفٍ مُحدّث»^٩؛ فبعض الجسم مُحدّث^{١٠}.

١. ق: الباقية.

٢. ق: - باعتبار الشرطين.

٣. ق: تبين.

٤. ق: فبقى.

٥. ق: الضرب الأوّل هو ان يكون من.

٦. ق: - أيضاً.

٧. ق: و الضرب الثانى ان يكون من كليتين و الكبرى.

٨. ق: و الضرب الثالث ان يكون من موجبتين و الصغرى جزئية.

٩. ق: حادث.

١٠. ق: حادث.

و الضرب الرابع: أن تكونا^١ موجبة جزئية صغرى و سالبة كلية كبرى و النتيجة سالبة جزئية، كقولنا: «بعض الجسم مؤلف و لا شيء من المؤلف بقديم» ينتج: «بعض الجسم ليس بقديم».

فمن^٢ هذا يعرف أن إيجاب الصغرى و كلية الكبرى شرط في إنتاج^٣ الشكل الأول و إلا لاختلفت^٤ النتيجة.

أما الأول: فلأنه يصدق: «لا شيء من الإنسان بفرس و كل فرس حيوان» و الحق فيه^٥ الإيجاب بأن يقال: «كل إنسان حيوان»^٦ و إذا بدلنا الكبرى و قلنا^٧: «كل فرس صاهل» كان^٨ الحق فيه^٩ السلب بأن يقال: «لا شيء من الإنسان بصاهل»^{١٠}.

و أما الثاني: فلأنه يصدق: «كل إنسان حيوان و بعض الحيوان فرس» و الحق فيه^{١١} السلب بأن يقال: «لا شيء من الإنسان بفرس» و لو بدلنا الكبرى^{١٢} و قلنا^{١٣}: «بعض الحيوان ناطق» كان الحق فيه^{١٤} الإيجاب بأن يقال: «كل إنسان ناطق»^{١٥}.

١. ق: ان يكون من. ٢. ق: و من. ٣. ق: إنتاج.

٤. ع، ق: لاختلف. ٥. ق: فيه.

٦. ق: بأن يقال كل إنسان حيوان. ٧. ق: بقولنا.

٨. ع: يكون. ٩. ق: فيه.

١٠. ق: بأن يقال لا شيء من الإنسان بصاهل. ١١. ق: فيه.

١٢. ق: بأن يقال لا شيء من الإنسان بفرس و لو بدلنا الكبرى.

١٣. ق: + اذا. ١٤. ق: ضاحك. ١٥. ق: فيه.

١٦. ق: بأن يقال كل إنسان ناطق.

> قال: و القياس - كما مرّ - إمّا اقترانى^١ و استثنائى؛ و الاقترانى إمّا من حمليتين - كما مرّ - و إمّا من متّصلتين، كقولنا: «كلّما كانت الشمس طالعةً فالنهار موجود؛ و كلّما كان النهار موجوداً فالأرض مضيئة» ينتج: «كلّما كانت الشمس طالعةً فالأرض مضيئة» و إمّا من منفصلتين، كقولنا: «كلّ عدد إمّا زوج أو فرد؛ و كلّ زوج إمّا زوج الزوج أو زوج الفرد» ينتج: «كلّ عدد إمّا فرد أو زوج الزوج أو زوج الفرد».^٢ <

أقول: لمّا قسّم المصنّف القياس من قبل إلى اقترانى و استثنائى أراد أن يبيّن أن كلّاً^٣ منهما من أى شىء يتركّب؛ فقال: القياس الاقترانى:

إمّا أن يتركّب من مقدّمتين حمليتين، كما مرّ من قولنا: «كلّ جسم مؤلّف و كلّ مؤلّف محدث» فإنّ كلّاً من هاتين المقدّمتين قضية^٤ حملية. و إمّا أن يتركّب من مقدّمتين شرطيتين متّصلتين، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعةً فالنهار موجود؛ و كلّما^٥ كان النهار موجوداً فالأرض مضيئة» ينتج من اقتران هاتين الشرطيتين المتّصلتين: «إن كانت الشمس طالعةً فالأرض مضيئة».

و المراد من هذين الشرطيتين^٦ المتّصلتين متّصلتان^٧ لزوميتان لا اتّفاقيتان، كما ذكر فى المطوّلات.

١. ق: قال و القياس الاقترانى الى آخره. ٢. ق: - و استثنائى... الفرد.

٣. ق: كل واحد. ٤. ق: - قضية.

٥. ق: و اذا.

٦. ع: - الشرطيتين. ٧. ع: - متّصلتان.

وإما أن يترکب من مقدمتين شرطيتين منفصلتين، كقولنا: «كلّ عدد إما زوج أو فرد؛ وكلّ زوج فهو إما زوج الزوج أو زوج الفرد» ينتج من هاتين المقدمتين المنفصلتين: «العدد إما فرد أو زوج الزوج أو زوج الفرد».

وإما أن يترکب^۱ من مقدّمة حملية و مقدّمة شرطية^۲ متّصلة - سواء كانت الحملية الصغرى و المتّصلة الكبرى أو بالعكس - كقولنا: «هذا حيوان وكلّما كان حيواناً^۳ كان جسماً؛ فهذا كان جسماً» أو يقال: «كلّما كان هذا حيواناً كان جسماً وكلّ جسم قابل للأبعاد» ينتج: «كلّما كان هذا حيواناً كان قابلاً للأبعاد»^۴.

وإما أن يترکب من مقدّمة حملية و مقدّمة منفصلة سواء كانت الحملية الصغرى و المنفصلة الكبرى، كقولنا: «هذا عدد وكلّ عدد إما فرد أو زوج» ينتج: «هذا إما فرد أو زوج» أو بالعكس، كقولنا: «كلّ عدد إما فرد أو زوج وكلّ زوج هو منقسم بمتساويين» ينتج: «كلّ عدد إما فرد أو منقسم بمتساويين»^۵.

۱. ق: + القياس المذكور.

۲. ع: حيوان.

۳. ق: كقولنا كما كان هذا الشيء انساناً فهو حيوان وكلّ حيوان جسم ينتج من هاتين المقدمتين اللتين اولهما متصلة و الاخرى حملية كلّما كان هذا الشيء انساناً فهو جسم.

۴. ق: كانت الحملية صغرى و المنفصلة كبرى او بالعكس كقولنا كلّ عدد اما فرد و اما زوج

و إما أن يتركب من مقدّمة متّصلة و مقدّمة منفصلة سواء كانت المتّصلة الصغرى و المنفصلة الكبرى، كقولنا: «كلّما كان الشىء إنساناً كان حيواناً و كلّ حيوان إمّا أبيض أو أسود» ينتج: «كلّما كان الشىء إنساناً إمّا أبيض أو أسود» أو بالعكس، كقولنا: «كلّ عدد إمّا فرد أو زوج و كلّما كان العدد زوجاً كان منقسماً بمتساويين» ينتج: «كلّ عدد إمّا فرد أو منقسم بمتساويين»^١.

قال: و أمّا القياس الاستثنائي^٢ فالشرطية الموضوعية فيه إن كانت متّصلة فاستثناء عين المقدّم ينتج عين^٣ التالى، كقولنا: «إن كان هذا إنساناً كان حيواناً^٤ لكنّه إنسان فهو حيوان» و استثناء نقيض التالى ينتج نقيض المقدّم، كما يقال فيه^٥: «لكنّه ليس بحيوان فهو ليس بإنسان^٦» و

→

و كلّ زوج فهو منقسم بمتساويين ينتج من هاتين المقدمتين اللتين أوّلهما منفصلة و الاخرى حملية نحو كلّ عدد فهو إمّا مفرد او منقسم بمتساويين.

١. خ: + و هذا مانعة الجمع و مانعة الخلو؛ ق: و إما ان يتركب من مقدمه منفصلة و مقدمة متصلة سواء كانت المتصلة صغرى و المنفصلة كبرى او بالعكس كقولنا كلّ ما كان هذا الشىء انساناً فهو حيوان و كلّ حيوان فهو إمّا ابيض او اسود ينتج من هاتين المقدمتين اللتين أوّلهما متصلة و الاخرى منفصلة كلّ ما كان هذا الشىء انساناً فهو إمّا ابيض او اسود. ق: + الى آخره.

٢. نسخة «خ» از ص ٦٨ سطر ٧ از عبارت «الحقّ فيه الايجاب» تا اينجا را ندارد.

٣. خ: انساناً فهو حيوان.

٤. خ: كقولنا ان كان هذا انسانا فهو حيوان. ع: باناسا.

إن كانت منفصلة حقيقية فاستثناء عين كل جزء^١ ينتج نقيض الآخر و
استثناء نقيض كل جزء^٢ ينتج عين الآخر^٣. <
أقول: لما فرغ عن بيان القياس^٥ الاقتراني شرع في بيان القياس^٦
الاستثنائي، فنقول: القياس الاستثنائي يتركب^٧ دائماً^٨ من مقدمتين:
إحديهما شرطية والأخرى وضع أحد جزئها - أي إثباته - أو رفعه
ليلزم وضع الجزء الأخرى أو رفعه سواء كانت متصلة أو منفصلة.
أما إن كانت متصلة، فكقولنا: «إن كانت الشمس طالعةً فالنهار
موجود لكن الشمس طالعة» ينتج «أن النهار موجود» و لو قلنا: «لكن
النهار ليس بموجود» ينتج «أن الشمس ليست بطالعة».
وأما إن كانت منفصلة فكقولنا: «دائماً^٩ إما أن يكون العدد زوجاً أو
فرداً، لكن هذا العدد زوج» ينتج «أنه ليس بفرد»، «لكنه فرد فليس
بزوج، لكنه ليس بزوج فهو فرد، لكنه ليس بفرد فهو زوج»^{١٠}.
فإذا عرفت هذا فنقول: إن الشرطية الموضوعية في القياس
الاستثنائي إن كانت متصلة فاستثناء عين المقدم ينتج عين التالي وإلا

١. خ: عين احد الجزئين. ٢. خ: نقيض احدهما.
٣. خ: الآخر. ٤. ق: - فالشرطية... الآخر.
٥. خ: - القياس. ٦. خ: - القياس. ٧. خ: مركب.
٨. خ: دائماً؛ ق: دائماً. ٩. خ: دائماً.
١٠. خ، ق: ينتج انه ليس بفرد و لو قلنا [خ: قلت] «لكنه ليس بزوج» ينتج انه فرد.

لزم انفكاك اللازم عن الملزوم؛ فتبطل^١ الملازمة؛ واستثناء نقيض التالى ينتج نقيضَ المقدّم وإلّا لزم وجود الملزوم بدون اللازم؛ فتبطل^٢ الملازمة أيضاً كما رأيت فى المثال الأوّل.

وإن كانت الشرطية الموضوعية فى القياس الاستثنائى منفصلة فاستثناء عين أحد الجزئين - سواء كان مقدّماً أو تالياً - ينتج نقيضَ الجزء^٣ الآخر لامتناع الجمع بينهما - كما رأيت فى المثال^٤ الأوّل^٥ - واستثناء نقيض أحدهما - أى أحد الجزئين - كذلك ينتج عينَ الجزء الآخر لامتناع الخلوّ بينهما - كما رأيت فى المثال الثانى - فعليك بالتأمّل فى المثالين.

هذا إذا كانت المنفصلة حقيقية؛ وإن شئت أن تدرك البحث بكماله فى المنفصلات فارجع إلى^٦ المطوّلات.
 > قال: البرهان^٧ هو قياس مؤلف من مقدّمات يقينية لإنتاج اليقين؛
 و اليقينيّات أقسام:

أوّليات^٨، كقولنا: «الواحد نصف الإثنين» و «الكلّ أعظم من الجزء».

١. خ، ق: فيبطل. ٢. خ، ق: فيبطل. ٣. خ، ق: - الجزء.

٤. ق: مثال. ٥. خ: - كما رأيت فى المثال الأوّل.

٦. خ: + الرسايل؛ ق: + الرسالة. ٧. خ: + و؛ ق: + الى آخره.

٨. ق: الأوّليات.

و مشاهدات^١، كقولنا: «الشمس مشرقة» و «النار مُحْرِقة».
 و مجزّيات^٢، كقولنا: «شُرِب^٣ السقمونيا مُسهل للصفراء».
 و حدسيات^٤، كقولنا: «نور القمر مستفاد من^٥ الشمس».
 و المتواترات^٦، كقولنا: «محمد - صَلَّى اللهُ عليه و آله - ادّعى النبوة
 و ظهرت المعجزة على يده».

و فطريات^٧؛ و هي^٨ قضايا قياساتها معها، كقولنا: «الأربعة زوج»
 بسبب وسطٍ حاضرٍ في الذهن^٩ و هو الانقسام بمتساويين. <
 أقول: من الاصطلاحات المنطقية المذكورة^{١٠} التي يجب
 استحضارها عند الخوض في شيء من العلوم البرهان، و^{١١} يرسم بأنه
 قياس مؤلف من مقدّمات يقينية لإنتاج اليقين - كما مرّ من الأمثلة - و
 اليقين هو اعتقاد الشيء بأنه لا يمكن أن يكون إلا كذا اعتقاداً^{١٢} مطابقاً
 للواقع غير ممكن الزوال.

و قوله: «لا يمكن أن يكون إلا كذا» يُخرج الظنّ.

و قوله: «مطابقاً للواقع» يُخرج الجهل المركّب.

و قوله: «غير ممكن الزوال» يُخرج اعتقاد المقلّد؛ لأنّ الاعتقاد فيه

١. ق: المشاهدات. ٢. ق: المجزّيات. ٣. خ: - شرب.

٤. ق: الحدسيات. ٥. خ: + نور. ٦. ق: - المتواترات.

٧. ق: الفطريات. ٨. خ: - الفطريات و هي.

٩. ق: - هو قياس... الذهن. ١٠. خ: + اى.

١١. خ: + هو. ١٢. خ: - اعتقاداً.

لا عن دليل؛ فيمكن زواله.^١

و أمّا اليقينيّات فأقسام:

منها: أوّليات؛ وهى ما يحكم العقل فيها بمجرد تصوّر الطرفين،

كقولنا: «الواحد نصف الإثنين» و «الكلّ أعظم من الجزء».

و منها: مشاهدات؛ وهى ما يحكم العقل فيه بالحسّ سواء كان من

الحواسّ الظاهرة يقال له الحسيّات أو كان من الحواسّ الباطنة يقال

لأمثاله الوجدانيّات، كقولنا: «الشمس مشرقة» و «إنّ لنا جوعاً و

عطشاً».^٢

و منها: مجرّبات؛ وهى ما يحتاج^٣ العقل فيه فى جزم الحكم إلى

تكرار المشاهدة مرّة بعد أخرى، كقولنا: «شرب السقمونيا^٤ مُسهل

للصّفاء» و هذا الحكم إنّما يحصل بواسطة مشاهدات^٥ كثيرة.

و منها: حدسيّات؛ وهى ما لا يحتاج العقل فى جزم الحكم فيه إلى

واسطة تكرر المشاهدة، كقولنا: «نور القمر مستفاد من الشمس»

لاختلاف تشكّلاته النورية بحسب اختلاف أوضاعه من الشمس قريباً و

بُعداً.

١. خ: - و قوله لا يمكن... زواله.

٢. خ، ق: الحواسّ الظاهرة و الباطنة كقولنا الشمس مشرقة و النار محرقة و كقولنا إنّ لنا

غضباً و خوفاً. ٣. ق: يجزم. ٤. ق: السقمونيّات.

٥. ق: مشاهدة.

ومنها: متواترات؛ وهي ما يحكم العقل فيه بجزم^١ بواسطة السماع من جمع^٢ كثير استحالة العقل توافقهم على الكذب، كما يحكم بأنَّ محمداً - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ادَّعى النبوة وأظهر المعجزة على يده. ومنها: فطريات؛ وهي^٤ قضايا قياساتها معها، وهي ما يحكم العقل فيه بواسطة مقدّمة حاضرة^٥ لا تغيب عن الذهن عند تصوّر الطرفين، كقولنا: «الأربعة زوج» بسبب وسطٍ حاضرٍ في الذهن وهو الانقسام بمتساويين؛ والوسط ما يقترن^٦ بقولنا: «لأنّه» حين يقال: «لأنّه كذا وكذا».

قال: والجدل^٧ هو قياس مؤلف من مقدّمات مشهورة؛ والخطابة^٨ قياس مؤلف من مقدّمات مقبولة من شخص معتقد فيه أو مظنونه^٩؛ والشعر^{١٠} قياس مؤلف من مقدّمات تنبسط منها النفس أو تنقبض؛ والمغالطة^{١١} قياس مؤلف من مقدّمات كاذبة شبيهة بالحقّ أو بالمشهور أو من مقدّمات وهمية كاذبة؛ والعمدة هي البرهان لا غير؛ وليكن هذا آخر الرسالة ١٢. ١٣ <

- | | |
|------------------------------------|------------------------------|
| ١. خ: - بجزم؛ ق: فيه في جزم الحكم. | ٢. ق: جميع. |
| ٣. خ: كقولنا محمّد عليه السلام. | ٤. خ، ق: - فطريات و هي. |
| ٥. خ: - مقدّمة حاضرة. | ٦. خ: يقرون. |
| ٧. خ: + و؛ ق: + الى آخره. | ٨. خ: + و هي. |
| ٩. خ: معتقد فيه او مظنونة. | ١٠. خ: + و هو. |
| ١١. خ: + و هي. | ١٢. خ: + في المنطق. |
| | ١٣. ق: - هو قياس... الرسالة. |

أقول: من الاصطلاحات المنطقية المذكورة الجدُل؛ وهو قياس مؤلف من مقدّمات مشهورة كالمقدّمات التي ذكرناها فى اليقينية؛ والغرض من ترتيبها إلزام الخصم؛ وهو ظاهر.

ومنها الخطابة؛ وهى قياس مركّب من مقدّمات مقبولة من شخص معتقد فيه أو من مقدّمات مظنونات؛ والغرض منها ترغيب الناس فيما ينفعهم من أمور معاشهم^١، كما يفعله^٢ الخطباء والوعاظ^٣.

ومنها الشعر؛ وهو قياس مركّب من مقدّمات تنبسط منها النفس أو تنقبض^٤، كما إذا قيل: «الخمير ياقوتية سيّالة» انبسطت^٥ النفس ورغبت فى شربها، وإذا قيل: «العسل مرّ مهوّعة» انقبضت النفس و تنفّرت عن أكلها.

ومنها المغالطة؛ وهى قياس^٦ مركّب من مقدّمات كاذبة شبيهة بالحقّ أو بالمشهورة^٧ أو مركّب من مقدّمات وهمية كاذبة.

والغلط إمّا من جهة الصورة أو من جهة المعنى. أمّا ما يكون من جهة الصورة، فكقولنا فى صورة^٨ الفرس المنقوشة على الجدار: «إنّه فرس و كلّ فرسٍ صهّال» ينتج: «إنّ تلك الصورة صهّالة» و أمّا ما يكون من جهة المعنى فكقولنا: «كلّ إنسانٍ و فرسٍ فهو إنسان، و كلّ إنسان و فرس

١. ق: + و معادهم. ٢. خ: فعلت. ٣. ق: الوعاظ.

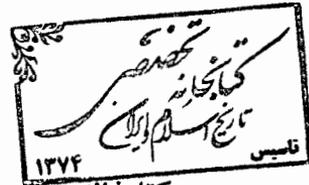
٤. ق: تنقبض. ٥. ق: انبسطة. ٦. خ: - قياس.

٧. ق: بالمشهورين. ٨. خ، ق: لصورة.

فهو فرس» ينتج: «إن بعض الإنسان فرس».
 و اعلم أنّ ما عليه الاعتماد و التعويل من هذه القياسات إنّما هو
 البرهان، لكونه مركباً من المقدمات اليقينية.
 فليكن^١ هذا آخر ما كتبناها^٢ من الأوراق لإيضاح ما فى كتاب
 الإيساغوجي.^٣



١. خ، ق: ولكن.
 ٢. خ، ق: كتبنا.
 ٣. خ: + تم تم الكتاب بعون الملك الوهاب في بلدة المباركة اهر من توابع آذربايجان - صانها الله من الآفات و البليات - على يد أضعف العباد، جعفر على ابن حاجي سلطانعلى مرندى الأصل أهرى المسكن، غفر الله له و لجميع المسلمين و المسلمات و المؤمنين و المؤمنات، الأحياء منهم و الأموات، برحمتك يا أرحم الراحمين؛ وصلى الله على محمد و آله أجمعين، من شهور سنة ثلاث و خمسين و الف؛ ع: + تم بالخير على يد سيد حبيب؛ و قد وقع الفراغ من كتابته من يوم شنبه غرة شهر ذى القعدة الحرام من شهور هذه السنة ١٢٥٨؛ ق: + تمت بالخير هذه الرسالة.



آثار در آستانه نشر

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

۱. الاربعینات لكشف القدسیات (عربی) / قاضی سعید قمی؛ تصحیح و تحقیق نجفقلی حبیبی
۲. اللغات العرشية فی الحكمة الالهیه (عربی) / علامه ملا مهدی نراقی (۱۳ هـ)؛ تصحیح و تحقیق علی اوجبی
۳. المحاکمات (عربی) / باغنون شیرازی؛ تصحیح و تحقیق مجید هادیزاده
۴. الملخص (عربی) / سید مرتضی؛ تصحیح و تحقیق محمد رضا انصاری
۵. تسنیم المقربین (فارسی) / شمس الدین محمد بن محمد تبادکانی طوسی (۹ هـ)؛ تصحیح و تحقیق سید محمد منصور طباطبایی
۶. چاره ساز (فارسی) / محمد تقی منشی ساوجبلاغی؛ تصحیح و تحقیق فاطمه اخوان فرد
۷. دژ بحر المناقب (فارسی) / درویش برهان؛ تصحیح و تحقیق محمد باهر
۸. فائق المقال فی علم حدیث و الرجال (عربی) / مهذب الدین بصری (۱۱ هـ)؛ تصحیح و تحقیق محمود نظری
۹. فارابی و مکتبش (انگلیسی) / یان ریچارد نتون؛ ترجمه گل بابا سعیدی
۱۰. گنجینه بهارستان / ادبیات عرب (۱) (عربی) / به اهتمام محمد باهر
۱۱. گنجینه بهارستان / علوم قرآنی و روایی (۱) (فارسی - عربی) / به اهتمام سید مهدی جهرمی
۱۲. مشوی لسان الغیب (فارسی) / صابونی؛ تصحیح و تحقیق علی اوجبی و شهاب الدین عباسی
۱۳. مجموعه امتیازنامه های دوره قاجار (فارسی) /؛ تصحیح و تحقیق میرهاشم محدث